



# تاریخ حزب کمونیست بریتانیا

جیمز ایدن و دیوید رنتون

امین قضایی

# تاریخ حزب کمونیست بریتانیا (CPGB)

از ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۵

James Eaden and David Renton

ترجمه و تخلص

امین قضایی

## پیشگفتار مترجم

آنچه پیش رو دارید فصلی است از تالیف و گردآوری کتاب مفصل تری به نام "تاریخ جنبش های کارگری" که مدت زمانی است مشغول نگارش آن هستم. متن حاضر ترجمه و تلخیصی است از تاریخ حزب کمونیست بریتانیای کبیر نوشته ی جیمز ایدن و دیوید رنتون نوشته شده در سال ۲۰۰۲.

مخاطبین مورد هدف این کتاب سازماندهان کمونیستی هستند. کتاب امیدوار است تا با ارائه ی گوشه هایی از تجارب سنت ۱۵۰ ساله ی مبارزه ی کمونیستی ، در تعیین خط مشی سیاسی صحیح با توجه به مقتضیات عینی برای این سازماندهندگان و فعالین طبقه ی کارگر مفید باشد. آنچه در مورد تاریخ حزب کمونیست بریتانیا در نیمه ی اول قرن بیستم ، بیش از همه توجه را جلب می کند راست روی و چپ روی های افراطی و پی در پی این حزب است که توان موضع گیری صحیح و لنینیستی را از آن زدود. این درسی تکراری است که حتی احزابی که با اصولی ترین مواضع کمونیستی و اهداف انقلابی پایه ریزی می شوند، در معرض این خطر قرار دارند که نمایندگی طبقه ی کارگر را از دست داده و یا در نوعی بوروکراسی سازمانی یا فرمیسم فرصت طلبانه مضمحل شوند. در کنار خطر راست روی و بورژوازی شدن که حزب را در وضعیت ابژکتیو تحلیل می برد ، این خطر وجود دارد که وضعیت ابژکتیو با ایده ال ها و تصاویر آرمانی جایگزین شود. در این صورت حزب در خطر چپ روی افراطی قرار گرفته و ارتباط خود را با طبقه ی کارگر قطع خواهد کرد.

امین قضایی

۲۸ سپتامبر ۲۰۰۹

## فهرست

پیشگفتار مترجم

## امیدهای فراوان

پیش از بلشویک ها

شکل گیری

بلشویک سازی

بین الملل

اعتصاب عمومی

چرخش به چپ

## چپ زیگ زاگ

انزوا و خط جدید

مبارزات - راست و چپ

خط تغییر می کند (۱)

خط تغییر می کند (۲).

خیابان کابل

کمک به اسپانیا

محاکات مسکو

## حزب در زمان جنگ

جنگ امپریالیستی : ما برای چه می جنگیم؟

آیا نمی دانید یک جنگ برقرار است ؟ عملی کردن خط سیاسی

چه نوع حزبی؟

جون ۱۹۴۱ : همه چیز تغییر می کند

مسئله روشن است : پیروزی بر بربرهای فاشیست

لغو انتخابات

نتیجه .

## امیدهای فراوان

### پیش از بلشویک ها

بنیاد حزب کمونیست بریتانیا از مبارزین صنفی تشکیل می شد که نقش پیشتازی در مبارزات صنفی برعهده داشتند. به گفته ی والتر کندال (Walter Kendall) ، حزب کمونیست انگلستان عملاً تمامی جنبش ها و رهبران انقلابی از پیش موجود را در چارچوب خود جا داده بود. رهبران صنفی حزب از جمله هری پولیت (Harry Pollitt)، آرتور مک مانوس (Arthur McManus) ، تام بل (Tom Bell) و ویلی گالاچر (Willie Gallacher) افرادی سرشناس و مورد احترام جنبش کارگری بودند. موفقیت انقلاب بلشویکی ، امیدهای فراوانی را در بین مردم ستمدیده ی کل جهان برانگیخت. سبک کار شوراها یا انجمن های کارگری با تجربه ی کارگران مبارز در انگلستان ، فرانسه ، ایتالیا و کل اروپا منطبق بود. با این حال در پایان دهه ی ۱۹۲۰ ، این حزب سیاست مخرب "طبقه برعلیه طبقه" را درپیش گرفت ، و خود را دشمن اصلی گزینه ی اصلی طبقه ی کارگر یعنی حزب کارگر قرار داد . بنابراین پس از گذشت ده سال از شکل گیری خود ، عضویت آن به نصف کاهش یافته و حامیان را از دست داد.

بخت برگشتگی حزب کمونیست در دهه ی ۱۹۲۰ ، محصول ترکیب دو عامل به خصوص بود. اولی ضعف پنهان در سنت سوسیالیستی بود که بر شالوده ی آن شکل گرفت. حزب کمونیست انگلستان بر سنت های محدود سوسیالیستی شکل گرفت و اعضای حزب درون همین سنت آموخته بودند. اگرچه چنین ضعفی مهلک نیست اما نشان خواهیم داد که میراثی منفی است. دوم اینکه حزب کمونیست بیش از حد به نصایح کمونیست های میانه رو شده ی بین الملل کمونیستی متکی بود. در سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ نقش کمینترن کاملاً مثبت بود ، حزب جوانان کمونیست هر قدر که از چپ به راست چرخش می کرد ، استدالات اعضای بین الملل سعی می کرد آنها را به مسیر اصلی خود بازگرداند. اما تا اواسط این دهه کمینترن خود به انحطاط کشیده نشده بود، هر قدر که شوروی از درون منحنی می شد ، احزاب وابسته به آن نیز به انحطاط کشیده می شدند. حزب کمونیست انگلستان همراه با کمینترن به انحطاط کشیده می شد.

اگرچه حزب کمونیست از سوسیالیسم پیش از ۱۹۱۷ شکل نگرفته بود ، اما از سنت های سیاسی گذشته متاثر بود. بنابراین تاریخ اولیه این حزب از سنت های از قبل موجود در چپ انگلستان شکل گرفته است. در آغاز قرن بیستم انگلستان هنوز کارخانه ی جهان و قدرت مند ترین امپراتوری دنیا بود. چون اقتصاد موفقیت آمیز بود کارگران هم از نظر سیاسی با دو حزب لیبرال و محافظه کار همراه بودند. حتی اقلیتی هم که معتقد بودند باید یک حزب مستقل کارگری ایجاد شود اکثراً از اصلاح طلبی حمایت می کردند و این یعنی حمایت از حزب پارلمانی کارگر انگلستان و حزب مستقل کارگر انگلستان (ILP).

در رابطه با سیاست های سوسیالیستی ، مخالفت اصلی سیاسی با حزب کارگر از فدراسیون سوسیال دموکراسی برمی خاست ، که یک حزب انقلابی بود اما هیچ درک درستی از چگونگی ایجاد یک حزب کارگری نداشت. باید گفت که عقاید در حزب سوسیال دموکراسی متنوع بود. حزب سوسیال دموکراسی مانند یک محفل مذهبی که دارنده ی حقیقت است ، اعتصاب ها را نادیده می گرفت و آنها را مسکنی موقتی به حساب می آورد. ۱۶ سال تمام وضع به همین منوال بود تا اینکه بالاخره

فدراسیون برای اولین بار موافقت کرد که اعضایش به اتحادیه‌ها بپیوندند. ضعف عمده‌ی حزب سوسیال دموکراسی ناتوانی از جلب حمایت اتحادیه‌ها بود. این ضعف مشخصاً توانایی حزب کارگر انگلستان را برای تبدیل شدن به جریان اصلی چپ توضیح می‌دهد. با این حال حزب سوسیال دموکراسی نه تنها نتوانست جایگزین حزب کارگر شود، بلکه حتی به عنوان یک حزب انقلابی هم نتوانست حقانیت پیدا کند. مشکل حزب سوسیال دموکراسی یک مشکل قدیمی بود، یعنی مقولات سیاسی و اقتصادی را از هم جدا می‌دید.

اگرچه تاریخ پیشین چپ انگلستان داستان جالبی نیست اما در سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸ اتحادیه‌ها تا ۲۵ درصد رشد داشتند و در کل دویست و پنجاه هزار نفر را در خود جای داده بودند. در صنف معدنچیان و کشتی‌سازان اعتصابات بزرگی شکل گرفت. در سال ۱۹۱۰، جنبش اتحادیه‌ها به چهار میلیون نفر هم رسید. مشرب عمده‌ی آنها سندیکالیسم بود یعنی این ایده که اتحادیه‌ها خود می‌توانند جامعه را اداره کنند. در حالیکه اصلاح‌طلبان برای تغییر سیاسی از طریق مجلس سخن می‌راندند و محفل‌گراها برای تغییر سیاسی از بیرون، سندیکالیست‌ها موقعیت اقتصادی طبقه‌ی کارگر را جدی گرفته بودند. پیامبر آنها دانیل دولئون (Daniel De Leon) از سازماندهی انقلاب در جایگاه تولید دم می‌زد.

سندیکالیست‌ها هم با تاکید بر فعالیت اقتصادی، از استراتژی برای فرآیندهای سیاسی غافل ماندند و در نتیجه آنها هم شکاف موجود بین سیاست و اقتصاد را دست نخورده باقی می‌گذاشتند. سندیکالیسم هیچگاه به یک سازماندهی پایدار دست نیافت. تنها موفقیت‌هایی منفرد بدست آورد مانند کار تام مان (Tom Mann) و کتاب او به نام "قدم بعدی معدنچیان". سندیکالیسم به عنوان یک ایده باقی ماند؛ مشربی نافذ در طبقه بود اما هرگز یک حزب نبود.

بروز جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ موقتا آتش مبارزات صنفی و اقتصادی را فرونشاند. با وجود اینکه طی ده سال گذشته در کنفرانس صلح، تصمیمات ضد جنگ گرفته شد، اکثریت عظیم نمایندگان حزب کارگر و همینطور اغلب اتحادیه‌ها از جنگ پشتیبانی کردند. حتی رهبر انقلابی حزب سوسیالیست انگلستان هم از جنگ حمایت کرد. به گفته‌ی یان بیرشال (lan Birchall) مشرب ناسیونالیستی بیش از حد مورد اغراق قرار گرفت، نشریاتی مانند تایمز، اکونومیست و یورکشایر پست، همگی به خاطر فقدان روحیه‌ی ملی در میان کارگران انگلستان افسوس خوردند. داوطلبین جنگ تا زمانی که در سال ۱۹۱۵ خدمت اجباری شد، چندان زیاد نبود. با این حال، واقعیت این است که اغلب کارگران از جنگ اعلام حمایت کردند. حتی اتحادیه‌هایی که موضع شان مبهم تر بود، قبول داشتند که تا پایان جنگ مطالبات خود را به تعویق بیندازند.

اگرچه وقوع جنگ مانع جنبش مستقل کارگران شد، اما با ادامه‌ی جنگ این آرامش دوام نیاورد. با تداوم جنگ جنبش‌های غیررسمی با حمایت کارگران سربرآورد. فعالین کارگری، کارگران را در صنایع مختلف رادیکالیزه کردند. در میان مهندسين گلاسگو و شفیلد، جنبش‌هایی با اعضای عادی شکل گرفت و جنبش اصلاح طلبان معدنچیان در جنوب ولز و اسکاتلند شکل گرفت. این مبارزات تا موج جدید مبارزات بعد از جنگ ادامه داشت. در سال ۱۹۱۵ مهندسين گلاسگو اولین گروه کارگرانی بودند که برعلیه دستمزدهای پایین در زمان جنگ اعتصاب کردند. در تابستان ۱۹۱۶ حزب سوسیالیست انگلستان دچار انشعاب شد و یک حزب جوان و ضدجنگ به رهبری هیندمن (Hyndman) از حزب جدا شد. ماه می سال ۱۹۱۷ شاهد بزرگترین جنبش اعتصابی زمان جنگ بود، حدود دویست هزار کارگر برعلیه سربازگیری از مهندسين متخصص تظاهرات کردند.

بزرگترین طوفان ضد جنگ با انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ از روسیه وزیدن گرفت. میلیون‌ها نفر شاهد حرکت لنین و حزب بلشویک در مسیر سوسیالیسم بودند. در سراسر اروپا خشم مردم از جنگ به حد انفجار رسید. مارکسیست‌های روسی برخلاف سوسیالیست‌های میانه روی اروپای غربی از همان آغاز با جنگ مخالفت کرده بودند. در حالیکه سوسیال دموکرات‌های

آلمانی از گسترش نقش نظارتی توسط کارگران بر صنعت حمایت می کردند ، لنین تغییر انقلابی و براندازی نابرابری طبقاتی را وعده می داد. این هدف در شعار "همه ی قدرت به سوی شوراها" خلاصه شده بود.

انگلستان به هیچ وجه از این موج انقلابی در امان نماند. سربازان از جنگ بر علیه انقلاب روسیه خودداری ورزیدند. در درون کشور نیز بین سال های ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰ عضویت اتحادیه ها از چهار میلیون به دو برابر یعنی عدد هشت میلیون رسید. باربران زغال سنگ از ارسال مواد برای جنگ بر علیه انقلاب روسیه خودداری کرده و دست به اعتصاب زدند. دو هزار سرباز در فرانسه شورش کرده و اتحادیه ی سربازان را براه انداختند. در سراسر کشور شوراها ی عمل برای سازماندهی اعتراضات و اعتصابات و جلوگیری از تداوم جنگ شکل گرفت. در سال ۱۹۱۹ اولین کنگره ی بین الملل کمونیستی در پتروگراد برگزار شد. در انگلستان تام بل (Tom Bel) و آرتور مک مانوس (Arthur MacManus) با حزب کمونیست روسیه ارتباط برقرار کردند. نهایتاً حزب کمونیست بریتانیا از میثاق اتحاد کمونیستی در هتل خیابان کانون در لندن در ۱۳ جولای و ۱ آگوست ۱۹۲۰ ، تاسیس شد.

## شکل گیری

فرانتس برکنائو (Franz Borkenau) می گوید : " در مقایسه با سکت های کوچکی که حزب کمونیست بریتانیا از آن شکل گرفت، این حزب در انگلستان ، یک حزب توده ای بود و با شکل گیری آن از سکتاریسم گامی فراتر نهاد". از اعضای حزب کارگر مستقل ، حزب سوسیالیست انگلستان و حزب کارگر سوسیالیست ، اعضای به عضویت یک حزب جدید در آمدند. از سازمان های دیگری نیز عضو گرفته شد از جمله ی فدراسیون کارگران سوسیالیست سیلویا پانکهارت (Sylvia Pankhurst) (WSF) که پایگاه قوی در شرق لندن و انجمن های سوسیالیستی جنوب ولز داشت. این حزب جدید در همان آغاز ادعا می کرد که چهار هزار عضو داشته و تماس گسترده ای هم با حزب کارگر دارد . در اوسط دهه ی ۱۹۲۰ این حزب اسپانسوری نشریاتی با بیت و پنج هزار تیراژ را برعهده داشت که برای حزبی با این اندازه پرابهت بود. تا سال ۱۹۲۲ ، حزب کمونیست بریتانیای کبیر خود را به عنوان حزب چپ انقلابی بنا نهاده بود.

یکی از اولین چالش های رویاروی حزب کمونیست بریتانیا این مسئله بود که چه ارتباطی با حزب کارگر داشته باشد. اگر حزب کمونیست از حمایت تنها چهار هزار عضو برخوردار بود ، پس مشخصاً در مقابل حزب کارگر که حمایت ILP و انجمن های سوسیالیستی را در کنار خود داشت و هشت میلیون عضو در اتحادیه های مورد حمایت خود جذب کرده بود، عددی محسوب نمی شد. شماری از کمونیست های پیشتاز از جمله جی. تی. مورفی (J. T. (Jack) Murphy) و سیلویا پانکهارت (Sylvia Pankhurst) ، ویلی گالاچر (Willie Gallacher) و هری پولیت (Harry Pollitt) معتقد بودند که حزب کمونیست باید به سرعت حزب کارگر را از دور خارج کند و خود نیروی اصلی در جنبش کارگری انگلستان باشد. پانکهارت در مقاله ی خود تاکید می ورزد که "حزب کمونیست باید آموزه ی خود را ناب و راستین نگاه دارد و از اصلاح طلبان پیرو عدم خشونت مستقل باشد. ماموریت این حزب ، حرکتی است بدون توقف و رویگردانی از راه اصلی در مسیر یک انقلاب کمونیستی ."

صدای قاطع تر در دفاع از اینکه این حزب جدید، حزب کارگر را جدی تر بگیرد ، رهبر حزب بلشویک ، لنین، بود. جزوه ی او به نام کمونیسم جناح چپ : یک بی نظمی کودکانه (۱۹۲۰) در پاسخ به سیلویا پانک هارست گفت: "انقلاب بدون تغییر در دیدگاه اکثریت طبقه ی کارگر غیرممکن است و این تغییر با تجربه ی سیاسی توده ها ممکن می شود و نه با تبلیغات صرف". از این موضع حزب باید حمایت حزب کارگر را در مقابل لیبرال ها و توری ها بدست آورد. اگرچه نصیحت لنین سرانجام اکثریتی در حزب کمونیست بریتانیا بدست آورد ، اما کاملاً موفقیت آمیز نبود. جان مک لین (John Maclean) که ویلیام گالاچر را می



شناخت و به اعضای پیشین BSP گلاسکو بی اعتماد بود از این اعتقاد که حزب باید نصیحت لنین را جدی بگیرد، سرباز زد و از حزب کناره گیری کرد. سیلویا پانک هارست هم با لنین مخالفت و حزب کمونیست را ترک کرد.

در بیستم آگوست ۱۹۲۰، دبیرکل حزب کمونیست بریتانیا تقاضای پیوست به حزب کارگر را کرد. این رویکرد نخستین، همراه با اعلام مخالفت با رفرمیسم و موافقت با نظام شورایی طرح شده بود تا حمایت رهبران حزب کارگر را جلب کند. دبیر کل حزب کارگر پاسخ داد: "مبنای عضویت در حزب کارگر، پذیرش نهاد، اصول و برنامه ی آن است که اهداف حزب کمونیست نباید با آنها مخالفت کند." با این حال عدم پذیرش ناهمگونی زیادی برجا گذارد. در برخی از مناطق کمونیست ها از احزاب محلی اخراج شدند. در برخی از شهرها هم که کمونیست ها نفوذ داشتند و در احزاب کارگری طرفدار بیشتری داشتند، برعلیه اعضای کمونیست وارد عمل نشدند. سپس مسئله عضویت حزب کمونیست در کنگره ی حزب کارگر در سال ۱۹۲۲، مطرح شده و با سه میلیون هشتاد و شش هزار رای در مقابل دویست و شصت و یک هزار رای رد شد. فرانک هاگز (Frank Hodges) در نطق خود اعلام کرد که: "این بنده های ذهنی مسکو... از آسیا دستور می گیرند." اگرچه اکنون پیوست به حزب کارگر به عنوان یک تاکتیک مرده بود، اما این امکان باقی ماند که کمونیست های منفرد وارد حزب کارگر شوند و تعداد نمایندگان کمونیست در حزب کارگر از ۷ نفر به ۳۱ نفر افزایش یابد.

به مانند مورد حزب کارگر، حزب کمونیست باید ارتباطش را با دیگر نیروهای مطرح از جمله حزب مستقل کارگر (ILP) روشن می کرد. حزب مستقل کارگر در سال ۱۹۲۰، در کنفرانس خود از بین الملل دوم سوسیالیستی جدا شد. اما رهبران حزب مستقل کارگر از جمله رامسی مک دونالد (Ramsay MacDonald) در مخالفت با اتحاد با حزب کمونیست سخنرانی کرد و کنفرانس برای پیوستن به حزب کمونیست و بین الملل سوم رای نیاورد. گروه چپ گرا که یک اپوزوسیون در درون حزب مستقل کارگر بود، پیوستن به کمینترن را تبلیغ می کرد اما با از دست دادن مقداری از رای خود در سال ۱۹۲۰، تلاش برای تغییر این حزب از درون را رها کردند. در سال ۱۹۲۱ بین یکصد تا دویست عضو حزب کارگر مستقل به حزب کمونیست پیوستند از جمله عضو کمونیست در مجلس آتی، ساکلاتوالا (Saklatvala). بیشتر اعضای حزب کارگر مستقل در بیست سال بعدی هم همین مسیر را دنبال کردند.

حزب کمونیست با تاکید بر نقش سیاست در کارخانه که آنرا از کمونیست های روسی آموخته بودند، خود را از بدنه ی جنبش سوسیالیستی انگلستان جدا کردند. این سیاست برای چپ انگلستان یک رویکرد جدید بود. بلشویسم با تاکید بر فعالیت خودانگیخته ی کارگران سنت انقلابی مارکس و انگلس را احیا کرد. حزب کارگران سوسیالیست تاکیدی مشابه بر مبارزه ی طبقاتی داشت اما نفرت یا سازمان اثرگذاری نداشت. دیگر احزاب سوسیالیست یعنی حزب کارگر بریتانیا و حزب کارگر مستقل هیچ سبک کاری برای هدایت مبارزین صنفی نداشتند. سندیکالیست ها از این عمل حمایت کرده بودند اما استراتژی سیاسی منسجمی برای جنبش کارگری نداشتند. حزب کمونیست از همان آغاز بر سازماندهی در محیط کار تاکید ورزید. در تابستان ۱۹۲۰، بین الملل کمونیست عنوان کرد که برای برداشتن گامی به پیش، باید شبکه ی موازی از اتحادیه ها را ایجاد کرد و کمینترن یک بین الملل سرخ از اتحادیه های کارگری (RILU) را ایجاد کرد. کمونیست ها با رهبری کمیته های کارخانه برای ساخت یک بین الملل صنفی و انقلابی حمایت جلب کردند. استراتژی اتحادیه چارچوبی تهاجمی داشت، کارگران بیکار باید از آخرین کارفرمای خود حقوق کامل دریافت کرده و کمیسیون های کارگران باید دفاتر کارفرما را بررسی می کردند. قصد کمونیست ها شکاف در اتحادیه ها نبود بلکه می خواستند در مقابل ساختار اتحادیه های موجود، شبکه ی نمایندگان کارگری در کارخانه ها را تحکیم کنند.

ذکر نکته ای درباره ی نقش بوروکراسی در اتحادیه ها ارزشمند است، موضوعی که در کل تاریخ حزب کمونیست تکرار می شود. استدلال بلشویک ها این بود که وقتی حتی بهترین رهبران حرفه ای اتحادیه ها به نماینده تبدیل شوند، از اعضای که به کار در بخش تولید مشغول هستند جدا خواهند شد. جان بورنز (John Burns) در اوایل ۱۸۹۰، نمایندگان TUC را با

"کت های فاخر، ساعت زنجیر دار و کلاهی بزرگ" توصیف می کند در حالیکه اعضای آنها لباس های فقیرانه ای بر تن داشتند. بزودی بوروکراسی تنها یک پدیده ی انگلیسی نبود. رشد بی اندازه ی اتحادیه در دوره ی پس از جنگ جهانی اول ، برای رهبران اتحادیه ها رفاه فراهم آورد. از طرف دیگر اعضای بیشتر به معنای کارمندان بیشتر برای اتحادیه بود که برای کار تمام وقت آنها در اتحادیه امنیت فراهم می آورد. اما رشد نمایندگان کارگران یک جایگزین بالقوه برای رهبران بوروکرات اتحادیه ها بود که با نیازمندی های کارگران معمولی پیوستگی نزدیک تری داشتند. به همین دلایل بود که حزب کمونیست تاکید ورزید که انقلابیون با نمایندگان کارگران در کارخانه ها وجه اشتراک بیشتری دارند تا با کارمندان تمام وقت اتحادیه ها. البته مبالغه است اگر بگوییم کمونیست های انگلیسی نظریه بلشویکی درباره ی بوروکراسی اتحادیه ها را به طور کامل فرا گرفته بودند. اما تمایلی به یاد گرفتن این درس ها وجود داشت ، تمایلی که عنقریب از بین رفت.

از اواسط سال ۱۹۲۱ به بعد ، دیدگاه صنفی بین الملل سوم تغییر کرد. رویکرد قبلی بین الملل بر این اساس استوار بود که سرمایه داری در بحران است. اما تا سال ۱۹۲۱ به نظر می رسید که سرمایه داری توانسته خود را تثبیت کند. در این مرحله ، بلشویک ها آرامشی بیش از دو سال را پیش بینی می کردند. کنگره ی سوم کمینترن با سخنرانی لئون تروتسکی آغاز شد که نشان می داد رشد صنفی در دوران پس از جنگ رو به توقف است. یکی از دلایل برای این توقف ، دور جدیدی از افزایش بیکاری بود که توانایی کارگران را به استفاده از اعتصاب به عنوان راهی برای اعتراض کاهش داد. در نقطه ی تولید ، اتحادیه گرایان دیگر قادر نبودند پایگاه اقتصادی جامعه را به چالش بکشانند. در کنگره ی چهارم بین الملل کمونیست جی . تی مورفی (J. T. Murphy) مشکلات صنفی رویاروی انقلابیون در انگلستان را این گونه توصیف می کند : "چطور می توانید تشکیلاتی در کارخانه درست کنید وقتی یک میلیون و هفتصد و پنجاه هزار بیکار در خیابان ها پرسه می زنند. شما نمی توانید در کارخانه های تهی و خالی تشکیلات بزنید." در پلنوم ۱۹۲۲ در هیات اجرایی کمینترن ، کمونیست ها تشویق شدند تا با اتحادیه های غیرانقلابی نیز در یک جبهه ی متحد از تمامی احزاب طبقه ی کارگر ، فعالیت کنند. به جای افشای ناتوانی رهبران اتحادیه ها ، انقلابیون را تشویق می کردند که با کارگران کمتر مبارز و بخش هایی از بوروکراسی اتحادیه ای متحد شوند. سوسیالیست ها به جای ایجاد اتحادیه های مشابه که رقیبی برای ساختارهای موجود باشند، باید در همان ساختارها کار می کردند.

این تاکتیک جدید در انگلستان که نزول اقتصادی بسیار شدید تر بود، مورد استقبال قرار گرفت. اقتصاد انگلستان در اوایل قرن نوزدهم ، تنها قدرت صنعتی جهان بود که تا پایان قرن دوام آورد. اما اکنون انگلستان یک ملت مقروض بود در حالیکه تولیدات آلمان ، فرانسه و بلژیک با کالاهای انگلیسی رقابت می کردند. در این موقعیت جدید که با مازاد تولید همراه بود ، کارفرمایان مجبور شدند اقتصاد جنگی را رها کنند ، کارخانه ها بسته شد ، شمار اعتصابات کاهش یافت و کارگران به رنج و محنت افتادند.

همانطور که پیشتر دیدیم مبارزات کارگران در ۱۹۱۸ و خصوصا ۱۹۱۹ به اوج خود رسید ، اما در سال ۱۹۲۱ کارفرمایان برای یک ضد حمله ی اساسی اعتماد به نفس پیدا کردند. شکست معدنچیان در جمعه ی سیاه در ۱۹۲۱ ، به کارفرمایان این شانس را داد تا به بخش های حمل و نقل ، تولید و توزیع در سال ۱۹۲۴ حمله کنند. سپس دوباره به اتحادیه ی معدنچیان در سال ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ حمله شد. محدودیت های حمایت و نفوذ حزب کمونیست در میان طبقه ی کارگر ، ماهیت تدافعی اتحادیه ها در این دوره تعیین کننده بود.

اولین موج افول اقتصادی در سال ۱۹۲۱ آغاز شد. بیکاری از ۶ درصد در دسامبر ۱۹۲۰ به ۱۸ درصد در جون ۱۹۲۱ افزایش یافت. جنبش ملی کارگران بیکار در همین سال تحت رهبری وال هنینگتون (Wal Hannington) تاسیس شد که تنها در اتحادیه های مهندسی فعال بود. جیمز هینتون (James Hinton) و ریچارد هایمن (Richard Hyman) با طنز تلخی در این دوره گفتند : "رهبران نمایندگان کارگران در ۱۹۱۸ به رهبران بیکاران در سال ۱۹۲۱ تبدیل شدند." تا پایان سال ۱۹۲۱ ،

حدود شش میلیون کارگر متحمل کاهش دستمزد به میزان ۸ شیلینگ در هفته شدند. عضویت اتحادیه ها از هشت میلیون در سال ۱۹۲۰، به ۵ میلیون در سال ۱۹۲۲ کاهش یافت.

ترکیبی از رکود اقتصادی و نضایح بین الملل کمونیستی باعث شد تا بین الملل سرخ اتحادیه های کارگری که حزب تاسیس کرد از ایجاد اتحادیه های موازی به سوی تاکتیک جبهه ی متحد حرکت کند. این رویکرد در جنبش اقلیت ملی که در پاییز ۱۹۲۳ براف افتاد، خود را نشان داد. اولین کنفرانس این جنبش در ۲۳ جولای تا ۴ اگوست ۱۹۲۴، برگزار شد و ۲۷۰ نماینده اعلام کردند که نمایندگی دویست هزار کارگر را برعهده دارند. جنبش اقلیت یک نیروی مبارز در اتحادیه ها بود که برای سیاست تهاجمی بهبود دستمزدها و شرایط کار فعالیت می کرد. رودریک مارتین (Roderick Martin)، مورخ جنبش اقلیت، آنرا اتحاد ناهمگونی میان بین الملل کمونیستی و جناح چپ افراطی در اتحادیه ها توصیف می کند. امید این بود که اعتصاب دستاوردی حاصل خواهد کرد و بوروکراسی اتحادیه ها را شکست خواهد داد. کارگران تحت تاثیر موفقیت اعمال آنها، به حزب کمونیست پیوستند.

جنبش اقلیت در سال ۱۹۲۶ ادعای نمایندگی نهصد و پنجاه هزار عضو را داشت. برای رسیدن به این عدد، هر کارگری چند بار شمارش شده بود. با این حال اگر هم این عدد مبالغه آمیز باشد، نفوذ حزب کمونیست اگر یک عامل از ده عامل باشد، نشان می دهد که این حزب کوچک نفوذ قابل ملاحظه ای در اتحادیه ها داشت که این نفوذ نسبت به تعداد اعضایش زیاد بود. جنبش اقلیت در اتحادیه ی معدنچیان و مهندسین و راه آهن و دیگر محیط های کاری مورد حمایت بود. با این حال مشکلات جدی نیز رویاروی این رویکرد صنفی جدید قرار داشت: کمتر مبارز کمونیستی دقیقا می دانست که این اتحاد چگونه باید شکل بگیرد. آیا تنها با کارگران همکار خود متحد می شوید و یا باید اعضای از دیگر اصناف را هم بپذیرید؟ با چنین اتحادی، سیاست انقلابی چگونه میسر می شود؟ چه توافقی باید بین فعالیت های نیروهای رقیب و دستور کار خودتان برقرار کنید؟ در غیاب بحث جدی بر سر این مسائل، رهبری حزب کمونیست آخرین نضایح را از بین الملل کمونیستی دریافت می کرد. با این حال بین الملل خود در حال انحطاط از درون بود و کیفیت پیشنهادهای آن هم در عرض کمتر از چند سال رو به افول گذارد.

## بلشویک سازی

با وجود هیجان فراوانی که در اثر تاسیس حزب کمونیست بریتانیا در دهه ی ۱۹۲۰ براف افتاد، مدتی طول کشید تا حزب بتواند شبکه قدرتمندی از فعالین محلی بوجود آورد. امیدهای انقلابی ۱۹۱۹ به تدریج محو می شد. میزان عضویت در حزب از چهار هزار در سال ۱۹۲۰، به دو هزار و پانصد نفر در سال بعد کاهش یافت. برای کمونیست های انگلیسی که هنوز برای ایجاد یک تشکیلات معتبر مبارزه می کردند، نصیحت کمینترن یعنی جبهه ی متحد گامی رو به جلو محسوب می شد. اتحاد تاکتیکی با اعضای حزب کارگر و سوگیری به سمت اتحادیه ها، هر دو ابزاری بودند تا یک حزب انقلابی بزرگ ساخته شود. مانند بسیاری دیگری از احزاب جوان کمونیست، کمینترن برای حزب کمونیست انگلیس بلشویسم را تزریق می کرد. زینووف بحث می کرد که شکست شورش کارگران در سال های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ در سراسر اروپا برای تکرار انقلاب موفقیت آمیز روسیه تنها شرایط عینی تثبیت سرمایه داری نیست بلکه نتیجه ی شکست ذهنی احزاب جدید است که نتوانستند تکنیک هایی که از سال ۱۹۰۳ تا کنون از بلشویک ها آموخته بودند را به عمل در آورند. لنین بحث می کرد که احزاب ملی باید مستقل فکر کنند، اما این نصیحت فراموش شد و جانشینان لنین استدلال مخالف آنرا پی گرفتند.

کنگره سوم کمینترن تاکید داشت که ساخت حزب نباید صرفاً یک پروسه ی تشکیلاتی و مکانیکی باشد، بلکه باید دربرگیرنده یک پروژه ی وسیع آموزش سیاسی هم باشد. جی تی مورفی خاطر نشان می کند که تشکیلات اغلب برای مسائل مهم پیشرفت سیاسی اولویت قائل است. "ما به اصول تبعیت سیاسی داریم اما پذیرفتن یک اصل یک چیز است و کاربرد آن در زندگی چیز دیگری. حزب کمونیست باید یک حزب مارکسیستی باشد، اما این به معنای یک آشنایی مختصر با نوشته های مارکس نیست." پژوهش اخیر استوارت مک اینتایر (Stuart Macintyre) تحلیل مورفی را مبنی بر سطح پایین آموزش سیاسی در حزب کمونیست انگلیس تایید می کند. پیش از سال ۱۹۲۶ تنها نوشته های اندکی از مارکس و انگلس به انگلیسی ترجمه شده بود و بسیاری از آنها هم اغلب در نسخه های گران قیمت ویرایش آمریکایی فراهم بودند. دستیابی به نوشته های لنین، لوکزامبورگ و تروتسکی سخت تر بود. ایده های سوسیالیستی از طریق نوشته های غیرمارکسیستی مانند ارنست هکل (Ernst Haeckel) بدست آمده بود که کتاب "تکامل انسان" او، همتای نوشته ی انگلس یعنی منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت به حساب می آمد. با این حال اگرچه حق با مورفی بود و فعالین حزبی درک اندکی از مارکسیسم داشتند، اما چاره ی این وضع چه بود؟

در زمستان ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲، یک کمیسیون از کمینترن که نسبت به فقدان نگران کننده ی پیشرفت حزب کمونیست انگلستان پژوهش می کرد، از آرتو مک مانوس، دبیر حزب و هری پولیت به مسکو دعوت کرد. پولیت در بازگشت به انگلستان، کمیسونی برای بازسازی تشکیلات حزبی ایجاد کرد. این کمیسیون سرانجام در مورد تمامی جوانب سازماندهی حزب یک گزارش چهار هزار کلمه ای صادر کرد. برخی از ملاحظات آنها مورد پذیرش قرار گرفت، اما بقیه با مخالفت مواجه شد. جی تی مورفی اشاره می کند که این گزارش به اشتباه پاسخ های تشکیلاتی را نسبت به مسائل سیاسی در تقدم قرار می داد. "اگر از من بپرسید که نقاط ضعف اصلی امروز حزب چیست؟ بی درنگ پاسخ خواهم داد، فرمالیسم، بتواریسم سازمانی و فقدان آموزش سیاسی."

نگرانی های مورفی با وجود اعتراض هدف را گم کرده بود. مسئله ی واقعی و مهمتر گزارش این بود که چه چیز باعث بلشویکی شدن حزب می شود. حزب بلشویک خود نیز با مرگ لنین و خاموشی ستاره ی بخت تروتسکی، رو به اضمحلال بود. وقتی چشم اندازهای رقیب در روسیه و حزب انگلیسی ممنوع شود، اهداف نظم و ترتیب، سنترالیسم و انضباط نمی تواند خیلی مثبت باشد.

بین الملل تحت رهبری زینووف تسلیم تصمیمات زودگذر شد، یک راه را پیش می گرفت و سپس بدون هیچ دلیل واضحی مواضعش را تغییر می داد. هدف از بلشویکی کردن، ایجاد حزبی از رهبران بود که هر عضو آن بتواند در حیطه ی کاری خود سازنده ی یک جنبش باشد. نتیجه ی واقعی این فرآیند تسهیل گذار به سوی استالینی شدن بود، فرآیندی که تا پایان دهه با موفقیت پیش رفت.

شاید مهمترین مفهوم این گزارش این بود که ارتباط مشخصی بین فرآیند بلشویکی شدن و دو کمونیست جوان پیوند برقرار کرد، کسانی که حزب را در سالهای تشکیل شدنش رهبری کردند یعنی هری پولیت و راجان پالم دوت (Rajani Palme Dutt). نویسندگان بسیاری شخصیت این دو کمونیست رهبر را با هم مقایسه کرده اند. به نظر کوین مورگان (Kevin Morgan)، "هری پولیت، محصول فرهنگ سوسیالیستی باز و پذیرایی بود که جنگ جهانی اول بوجود آورد... در قلب بریتانیای صنعتی به دنیا آمد و به سبب هم هویتی با طبقه ی کارگر، با متحد خود کمونیسم بین الملل هم سنگر بود و گاهی با آن بر خورد هم می کرد." پولیت چهره عمومی حزب کمونیست بود. او یک دیگ بخار ساز ماهر بود و نقش برجسته ای در انجمن سوسیالیستی اوپن شو (openshaw) داشت و در سال ۱۹۱۱، جذب حزب سوسیالیست بریتانیا شد. بعدها هری پولیت یک فعال پیشتاز در جنبش مبارزه با ارسال ارتش به ضدانقلابیون در روسیه شد. او مشخصاً یک سازمانده مستعد بود. بر طبق گزارش ۱۹۲۲، پولیت مسئولیت هفته نامه ی کارگری حزب کمونیست را برعهده گرفت و به سرعت شبکه ای از روزنامه

فروش و روزنامه نگاران در محیط کارخانه بوجود آورد. در سال ۱۹۲۳، هفته نامه ی کارگران تیراژی حدود ۵۰ هزار نسخه داشت. مشخصا با تیراژی دیلی هرالده که دویست هزار تا بود برابری نمی کند اما هر حزب سوسیالیستی خشنود خواهد شد اگر فروش آن ده بار بیشتر از تعداد اعضایش باشد.

با اینکه پولیت ذهن باز و صادفانه ای داشت، راجان پالم دوت، خود را مردی با ذهنی بسته، آرام و سرد نشان می داد. ویژگی مشخص مارکسیسم او می توان با یک نوشته ی مشهور درباب معنای کمونیسم که برای دایره المعارف بریتانیکا در سال ۱۹۲۱ نوشت، خلاصه کرد که مارکسیسم را ترکیبی از علمی از درون منسجم و خطی مشی بیرونی اپورتونیسیم انقلابی توصیف کرد. به سختی چنین رویکردی برای پیروزی منظور شده بود. ویلی تامپسون (Willie Thompson) که پالم دوت را مشغول کار ملاحظه کرده بود، او را چنین توصیف می کند: " او دارای ذهنی بالاستعداد است ... اما این استعداد را برای توجیه ریاکارانه اعمال تبه کارانه و ننگ آوری به کار می برد که رژیم شوروی مرتکب می شد." پالم دوت ارتقای سریع به موقعیت برجسته ی خود در حزب کمونیست بریتانیا را به حمایت از همسر دومش سلما پکالا (Salme Pekkala) مدیون است، عضوی از چپ فنلاند که با لنین آشنا بود. پالم دوت سراسر دهه ی ۱۹۳۰، سخنگوی رهبری بین الملل کمونیستی در حزب کمونیست بریتانیا بود و هر تغییر جهت خط مشی کمینترن را به عنوان ضرورتی بین المللی توجیه می کرد.

در اواسط دهه ی ۱۹۲۰، لایه ای از کمونیست های طبقه ی متوسط بودند از هری پولیت و راجانی پالم دوت حمایت می کردند. در میان آنها تام وینترینگهام (Tom Wintringham) رمان نویس، رابین پیچ آرنوت (Robin Page Arnot)، که بعدا تاریخ اتحادیه معدنچیان را نوشت، اسموند هیگینز (Esmond Higgins)، رز کوهن (Rose Cohen) و سلما دوت (Salme Dutt) بود. برخی از ویژگی های این کمونیست های طبقه ی متوسط و کم شمار را می تواند در سه نماینده ی حزب در پارلمان در دهه ی ۱۹۲۰ مشاهده کرد. اولین شخصیت عجیب سی. جی مالون (C. J. Malone) بود، یک عضو پارلمان لیبرال ملی که در سال ۱۹۱۹ در اثر تجربه ی انقلاب روسیه جذب حزب شد. دومین کمونیست در مجلس، والتر نیوبولد (Walter Newbold) بود، که مانند مالون نتوانست مدت زمان زیادی در مجلس بماند. اگرچه نیوبولد آشکارا عضو حزب کمونیست بود اما به عنوان نامزد حزب کارگر در گرینوک در سال ۱۹۲۲ انتخاب شد و کمتر از یکسال در مجلس باقی ماند. در آن زمان، عضویت افراد منفرد حزب کمونیست در حزب کارگر هنوز تحمل می شد. توماس بل، نیوبولد را مردی عجیب و غریب با یک تربیت کویکری توصیف می کند که اساسا برای کار کمونیستی نامناسب بود، او مردی ژولیده و نتراشیده بود و لباس و یقه ی کثیفی می پوشید تا سعی کند مثل پرولتاریا به نظر آید! در پس اهانت تهاجمی بل، که سعی می کرد اغلب اعضای پیشین را مرتد نشان دهد، حقایقی در توصیف وی وجود دارد. نیوبولد مرد نامه و نوشتن بود تا آژیتاسیون پارلمانی. سومین عضو مجلس شاپورچی ساکلاتاوا (Shapurji Saklatvala) بود. رفیق ساک (Sak) توسط یک انجمن کارگری در انتخابات ثبت نام کرد و در سال ۱۹۲۲ در باترسی انتخاب شد. او سپس توسط حزب کارگر اخراج شد و دوباره در باترسی در سال ۱۹۲۴ به عنوان یک کمونیست انتخاب شد و تا سال ۱۹۲۹ در کرسی خود باقی ماند. ساکلاتاوا در یک خانواده تاجر در بمبئی به دنیا آمده بود و هم یک زرتشتی پارسا و هم یک کمونیست بود! در واقع وی از طرف اعضای حزب مورد نقد قرار می گیرد چون کودکانش را با یک مراسم عمومی در وستمینستر در مذهب خانوادگی اش باقی نگاه داشت.

در دهه ی ۱۹۲۰، نویسندگان و روشنفکران نسبتا اندکی کمونیست شدند. بسیاری از آنها که به حزب پیوسته بودند به سرعت آنرا ترک کردند، در حالیکه دیگران کاملا به این حزب پیوسته بودند، اگرچه وسوسه ی آنرا داشتند. هارولد لاسکی (Harold Laski)، انقلاب روسیه را از زمان دوران نهضت اصلاح بزرگترین رویداد تاریخی می خواند، با این حال عضو برجسته در حزب کارگر باقی می ماند. برتراند راسل فیلسوف کسی بود که طرف کمونیست های روسی را می گرفت اما نه طرف بلشویک های روسی را! انقلاب روسیه یکی از بزرگترین رویدادهای سلحشورانه ی تاریخ جهان است... بلشویسم سزاوار تحسین و ستایش

بخش مترقی بشریت است." اما در عین حال او تصریح می کرد که هیچ شانسی برای تکرار این رخداد در انگلستان وجود ندارد.

## بین الملل

حزب کمونیست از بدو تاسیس خود، افتخار می کرد که یکی از اعضای مؤسس بین الملل کمونیستی است. احزاب کمونیستی کشورها قبول داشتند که بین الملل باید بر اساس یک سانترالیسم دموکراتیک استوار باشد و تصمیمات باید در مرکز به بحث و رای گذارده شود و جنبش بین المللی کمونیستی باید به عنوان یک نیروی متحد عمل کند. توسط لئون تروتسکی بیست و یک شرط برای عضویت وضع شد و در کنگره ی دوم کمینترن به تصویب رسید که برای محافظت از مرکزگرایی رفرمیستی احزاب جدید کمونیستی منظور شده بود. کمونیست ها نمونه ی بین الملل دوم را می دیدند که با وجود بحث های جمعی، در عمل احزاب منفرد، فارغ از رهنمودهای مرکزی، خط مشی خود را برمی گزیدند. نتیجه ی امر فرآیند پیوسته ی تطبیق با نظام سرمایه داری بود که در سال ۱۹۱۴ در آن هنگام که اغلب احزاب سوسیالیستی تسلیم ناسیونالیسم شدند و حکام کشور خود در جنگ جهانی اول حمایت کردند، به اوج خود رسید. در مقایسه، تمرکز نسبی در بین الملل اساسا منبعی از قدرت برای حزب کمونیست بریتانیا بود. در پس انقلابیونی که در مسکو جمع می شدند سالها تجربه ی مبارزه انقلابی بود. تاکید لنین بر کار پارلمانی جدی، و نظریه کمینترن مبنی بر جبهه ی متحد، حزب کمونیست بریتانیای جوان را از چپ روی افراطی دور کرده و به سمت جریان اصلی کارگران انگلیسی برد. استوارت مک اینتایر، لحن جلسات لنین را با ویلی گالاچر و جی. تی مورفی در کنگره ی دوم بین الملل در ۱۹۲۰ چنین توصیف می کند:

"لنین در مرادوه ی خود با نمایندگان انگلستان ... به طرز وسواس گونه ای در استفاده از اقتدار خود اجتناب می کرد و ساعاتی طولانی به بحثی صبورانه می پرداخت. متقاعد کردن آنها به کارایی سبک سیاست کمونیستی بسیار مهمتر از تحمیل این یا آن تصمیم به آنهاست. چرا که تا وقتی دلایلی برای اتخاذ یک عمل مشخص نداشته باشند آن عمل را هم نمی توانند درست اجرا کنند."

سبک غیررسمی و راحت این جلسات اولیه در تقابل با روابط رسمی و نابرابری است که بعدا بین خیابان کینگ و مسکو برقرار می شد. همانطور که کوین مک درموت (Kevin McDermott) می گوید: "مشکل اصلی سنترالیسم دموکراتیک کمینترن در روابط نابرابر بین استاد و شاگرد نهفته بود. بلشویک ها در روسیه یک انقلاب موفق را سازماندهی کرده بودند؛ در حالیکه در انگلستان، نیروهای انقلابی کوچک و ناکافی بودند." تعجب برانگیز نیست که حزب کمونیست از سال ۱۹۲۰، با میل و اراده ی خود دستور می گرفت. تدی تالمن (Teddy Thälmann)، کمونیست آلمانی، در سال ۱۹۲۶ نوشت که حزب کمونیست بریتانیا "تنها حزب بزرگی است که هیچ تفاوتی با هیات اجرایی کمینترن ندارد." با گذشت زمان این نابرابری در تجربه ی سیاسی رفع می شد، البته اگر حزب کمونیست رشد کرده بود و اگر انقلاب روسیه یک دموکراسی کارگری واقعی باقی مانده بود. اما شاگرد هیچ زمانی برای یاد گرفتن از استاد نداشت، چون پیشتر خود استاد هم تغییر کرده بود. تا سال ۱۹۲۴ لنین مرد، امید برای انقلاب اکتبر آلمانی با شکست مواجه شده و در روسیه طبقه ی کارگر در اثر جنگ داخلی و مداخله ی خارجی نابود شده بود. در این موقعیت جدید، کارکرد حزب روسی تغییر کرده بود. انحطاط حزب کمونیست بریتانیا اغلب به صورتی یک طرفه توصیف می شود، که در این توصیفات حزب کمونیست بریتانیا آنچه را که بین الملل دیکته می کرد، به صورت تقلید وار می پذیرفتند. مورخین جنگ سرد، مجموعه مبالغی که حزب از بین الملل دریافت کرده را بزرگ جلوه می دهند.

برای مثال بین الملل در سال ۱۹۲۴ به حزب انگلیس ۵ هزار پوند و در سال ۱۹۲۶ شانزده هزار پوند داد. این مبالغ به طور قابل ملاحظه ای بسیار بیشتر از آنچه می باشد که حزب از اعضای خود دریافت کرده است. از این امر، نتیجه گرفته می شود که حزب کمونیست بریتانیا صرفاً بازیچه ی دست سیاست شوروری بود.

اگرچه چنین صحبت هایی کلاً درست است اما معمولاً پیچیده تر از مدل تملق حزب کمونیست از مسکو بود. در واقع خط سیاسی بین الملل در شاخه های محلی حامیانی داشت که با مسائل شخصی و بومی خود تاثیر می پذیرفت. همچنین باید قبول کرد که این ارتباط دو طرفه بود. اعضای حزب کمونیست در سطوح میانی بین الملل نقش ایفا کردند. شخصیت هایی مانند جی. تی مورفی، در بین الملل مناصبی بدست آورده بودند. برخی از کادرهای پیشتاز حزب کمونیست بریتانیا به ایجاد احزاب کمونیست در سراسر دنیا کمک کردند. تام مان و پگی جارمن (Peggy Garman) در سال ۱۹۲۶ و ۱۹۲۷ در زمان شورش شانگهای به چین فرستاده شدند.

نتایج تغییر درونی در بین الملل، برای حزب کمونیست بریتانیا فاجعه بار بود. به جای اینکه جنبش اقلیت را به عنوان پلی برای وحدت کارگران کمونیست و کارگران حزب کارگر ببینند، مبارزین کمونیست تشویق می شدند که جنبش اقلیت را اتحادی بین کارگران معمولی و بوروکرات های اتحادیه ای و چپ گرا در نظر گیرند. خط مشی کلی حزب کمونیست در مسائل صنفی تغییر کرده بود. تشکیلات مستقل محدود شدند و اهمیت خودگردانی کارگران کاهش یافت.

رویکرد حزب نسبت به حزب کارگر نیز به همین سیاق تغییر کرد. یک جنبش چپ گرای ملی تاسیس شد تا از حزب کارگر و کار جنبش اقلیت در اتحادیه ها نمونه برداری کند. انتقاد های رامسی مک دونالد و رهبری حزب کارگر بی اهمیت پنداشته شد. اقلیتی از اعضای برجسته شروع به این بحث کردند که جنبش چپ گرا یعنی یک گروه تند و پرحرارت در بخش چپ حزب کارگر، می تواند مبنایی برای یک حزب جدید باشد. پیشنهاد آنها این بود که هیچ نیازی به سیاست مستقل حزب کمونیست نیست. جک مورفی و راجانی پالم دوت در سال ۱۹۲۵ به این مسئله پرداختند و تا آنجا پیش رفت که مورفی انحلال حزب کمونیست بریتانیا را توصیه کرد. نتایج این چرخش به سمت راست در اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ خود را نشان داد.

با وجود تلاش های حزب کارگر برای فاصله گرفتن از حزب کمونیست، مطبوعات طرفدار دولت، همچنان بر این عقیده باقی ماندند که ارتباط حزب کمونیست با مسکو به نوعی به معنای پیوند ضعیفتر حزب کارگر با مسکو است. در سه برهه مطبوعات، توری ها (حزب محافظه کار انگلستان) و نهادهای آن تلاش کردند تا سوء استفاده کنند. اولین بار، در تابستان ۱۹۲۴ بود که حزب به تحریک شورش در میان نیروهای نظامی متهم شد. دومی در همان سال با انتشار نامه ی دروغینی از زینووف بود.

در ۲۵ جولای ۱۹۲۴، هفته ی نامه کارگران یک نامه ی سرگشاده به نیروهای ارتش منتشر کرد که "کارگران یونیفورم پوش" را تشویق می کرد در سنگرها، فرودگاه ها و یا کشتی ها کمیته تشکیل دهند و اعلام می کرد که "سلاح ها را به سوی ستمگران خود بچرخانید." این درخواست کاملاً غیرمنتظره بود، هیچ آژیتاسیونی که آنها را به پیش برد، در کار نبود و گویی قصد مقاله تنها ایجاد پیگرد قانونی بود. راجانی پالم دوت، سردبیر هفته ی نامه کارگران در آن زمان غایب بود و کار سردبیری را جی. ار. کمبل (J. R. Campbell)، یک داوطلب جنگ که در سر خدمت زخمی شده بود، برعهده داشت. قصد حزب هرچه بود، کمبل توقیف و براساس قانون تمرد ۱۷۹۵ متهم به ایجاد شورش شد. حزب فعالانه به اتهامات پاسخ گفت. با تهدید به اینکه رامسی مک دونالد نخست وزیر حزب کارگر هم در سال ۱۹۱۲ چنین درخواست مشابهی را کرده بود، حزب کمونیست توانست حمایت اکثریت نمایندگان مجلس حزب کارگر را جلب کرده و اتهامات رفع شد.

دومین دوره ی ترس از کمونیسم، در زمستان همان سال رخ داد. نمایندگان مجلس عوام لیبرال و محافظه کار با سرزنش کردن حزب کارگر نسبت به رفع اتهامات بر علیه حزب کمونیست اعتراض کردند و این اپوزوسیون برای بر زمین انداختن حکومت متحد شد. در انتخابات حزب کارگر اسیر کمونیست ها توصیف می شد. وینستون چرچیل مدعی بود که حزب کارگر،

"با قاتلین همدست است." در فضایی مملو از ترس و اندکی پارانویا ، مطبوعات حزب توری ، نامه ای منتشر کردند که ظاهراً توسط زینووف برای بین الملل کمونیستی نوشته شده بود و در آن نامه زینووف تاکید داشت که رفقای انگلیسی او برای قیام و جنگ طبقاتی آماده شوند. نامه ی زینووف آشکارا جعلی بود، و شاید ساخته ی دست سرویس های اطلاعاتی انگلیس بود اما مشخصاً با کمپین توری ها متناسب بود که شعار می دادند : "یک رای به حزب کارگر ، یک رای به بلشویسم است." با وجود این انگ ها ، رای حزب کارگر افزایش یافت اما بسیاری از لیبرال ها به موضع توری ها بازگشتند و به محافظه کاران در مجلس اکثریت بزرگی بخشیدند. سومین کمونیسم ترسی در اکتبر ۱۹۲۵ رخ داد. دوازده عضو کمونیست از جمله تام بل سردبیر کمونیست ریویو (Communist Review)، آلبرت اینکپین (Albert Inkpin)، و هری پولیت دبیر کل جنبش اقلیت ملی، توقیف و به خیانت و توطئه متهم شدند. تمام آنها گناهکار شناخته شدند و وقتی این شانس را داشتند ضمانت شوند، قاضی هرکدام از این رهبران کمونیست را به شش تا دوازده ماه حبس محکوم کرد.

اگر اعضای لیبرال و کارگر در مجلس با این اتهامات ضربه خورده باشند ، حزب کمونیست نخورد. دوره ی ۱۹۲۴ ، موفقترین سالهای حزب کمونیست تا آن زمان بود. تعداد اعضای حزب از ۵ هزار در جون ۱۹۲۵ ده ماه بعد به شش هزار افزایش یافت و در اکتبر ۱۹۲۶ ، به ۱۰۷۳۰ نفر رسید. تعداد شاخه های کارخانه ها ۳۱۶ تا بود. حزب اکنون در این شرایط در اولین نقطه ی اوج خود بود. حزب کمپینی درون حزب کارگر به نام جنبش چپ گرای ملی براه انداخت.

## اعتصاب عمومی

سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ ، زمان رکود اقتصادی باقی ماند. شمار اعتصابات رو به کاهش نهاد و معدود اعتصابات هم که رخ دادند تدافعی بودند. با وجود این ، تهاجم کارفرمایان منجر به رادیکال تر شدن کارگران به سوی چپ شد که این را می توان در میزان رای حزب کارگر در سال ۱۹۲۴ و رشد حزب کمونیست در خلال این سالها دید. افزایش اندکی هم در عضویت اتحادیه ها در سال ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵ وجود داشت. این رادیکالیزه شدن با اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ در حمایت از معدنچیان به اوج رسید. نقش حزب کمونیست قبل و در طول این دوره ی قهرمانانه خصوصاً از سوی مورخین تروتسکیست از جمله پیرس (Pearce) و وودهاوز (Woodhouse) مورد نقد قرار گرفته است. استدلال آنها این است که کمینترن که تحت سلطه ی بوروکراسی استالینی قرار گرفته بود ، حزب کمونیست را واداشت که رابطه ی دوستانه ی بسیار نزدیکی با جناح های چپ در شورای عمومی TUC از آلونزو اسوالز (Alonzo Swales) از صنف مهندسی ، جرج هیکس (George Hicks) از صنف بنایان و آلفرد پورسل (Alfred Purcell) رهبر کارگران صنف مبیل سازی برقرار کند. این روابط در ملاقات یک نماینده ی شوروی از کنفرانس TUC، که کمیته ی اتحادیه های آنگلو- روسی را تاسیس کرد ، تحکیم شد. تحت فشار کمینترن برای رابطه ی خوب با رهبری اتحادیه ها و حزب کارگر در انگلستان ، حزب کمونیست به دام حمایت غیرانتقادی از رهبری TUC در اعتصاب عمومی افتاد. بنابراین شعار "همه ی قدرتها به سوی شورای عمومی" اعضای اتحادیه ها را خلع سلاح کرد و بعد از نه روز شورای عمومی TUC، به اعتصاب پایان داد! بنابراین دشمنی رهبران اتحادیه با شکست حزب کمونیست در ایجاد قطبی رقیب برای جذب کارگران ، معدنچیان را نه ماه بعد به شکستی تلخ تر کشاند.

اغلب این مباحث بر رابطه ی بین حزب کمونیست و ماموران چپ گرا در راس جنبش اتحادیه ها متکی است. اشاره به این بود که برای تسریع اعتصاب، ادبیات آژیتاسیونی حزب، بوروکراسی را جدی نگرفت. بنابراین پلنوم ششم هیات اجرای کمینترن بر خاصیت رادیکال کمیته ی آنگلو- روسی مبالغه کرد و آنرا چنین توصیف کرد. "مرحله ی جدیدی در تاریخ جنبش اتحادیه ی بین المللی است. امکان عملی ایجاد یک بین الملل متحد و مبارزه ی مشترک کارگران از جریان های سیاسی مختلف برعلیه



ارتجاع ، فاشیسم و تهاجم سرمایه داری است." راجانی پالم دوت در حزب کمونیست ، سردبیر ماهانه ی کار شورای عمومی TUC رهبری دانست که "هرچه بیشتر به شناخت مبارزه ی طبقاتی دست می یازد."

با وجود این ادبیات حزبی ها ، چپ های TUC ، یک نیروی انقلابی نبودند. آلونزو اسوالد در کنگره ی اتحادیه ها در سال ۱۹۲۵ ، کنگره را به "سوی خطی مشی سیاسی مترقی و مبارز" خطاب قرار داد. "هیچ وحدت منفعتی بین طبقه ی کارگر و طبقه ی سرمایه دار نمی تواند باشد." با وجود منطقی بودن این حرفها ، کنگره به ندرت کمپینی را سازماندهی کرد. به غیر اسواد و کوک (COOK) هیچ عضو دیگری در شورای عمومی در این بحث سخنرانی نکردند. هیچ تلاشی انجام نشد تا جنبش را برای نبرد آتی مجهز کند.

تدارکات واقعی با ناامیدی مورد نیاز بود. معدنچیان پیشتر هم از کاهش دستمزد در رنج بودند و دستمزد متوسط هفتگی آنها از ۹۰ شیلینگ در سال ۱۹۲۱ به ۴۸ و نیم شیلینگ در سال ۱۹۲۵ کاهش یافته بود. پس دستمزد معدنچیان تا حدود پنجاه درصد کاهش یافته بود و حالا کارفرمایان می خواستند این دستمزد را ۱۰ تا ۲۵ درصد دوباره کاهش دهند! وقتی معدنچیان در مقابل این تهدید برای اولین بار دست از کار کشیدند ، رهبران اتحادیه ی راه و راه آهن وعده دادند که از هم قطاران خود حمایت می کنند. در جمعه ی سرخ ، ۳۱ جولای ۱۹۲۵ ، حکومت محافظه کار به مالکین زغال سنگ اگر که از این تهدید خود صرف نظر کنند، یک کمک هزینه ی نه ماهه ارائه داد. با وجود این پیروزی طبقه ی کارگر ، هیچکدام از طرفین معتقدند نبودند که جدال به سر رسیده است. آرتور کوک رهبران معدنچیان به خوانندگان روزنامه ی طیف چپ گرا در ساندی ورکر هشدار می دهد که در حالیکه حکومت و صاحبین معدن سازمانی برای حفظ منابع (OMS) تاسیس می کنند تا بتوانند به اعتصاب عمومی پاسخ دهند، جنگ دیگری برای جلوگیری از کاهش دستمزد لازم است.

یک تصویر اسطوره ای از اعتصاب عمومی وجود دارد که در مطبوعات و ذهن مردم جای گرفته است. داستان هایی مطرح می شود درباره ی اعتصاب اعتراضی و نهادینه شده ی صلح آمیز و درباره ی پلیسی که با اعتصابیون فوتبال بازی می کند. این تصاویر یک اسطوره ی ملی را منعکس می کنند ، این اسطوره که انگلستان یک کشور صلح آمیز است و تنازعات همیشه با مصالحه حل و فصل می شوند و از جنگ و درگیری های داخلی احتراز می شود. با وجود این اسطوره های یکرنگی که به خورد ما داده می شود، اعتصاب عمومی که در می ۱۹۲۶ به وقوع پیوست ، جامعه را تقسیم شده به خطوط طبقاتی می دید. پاسخ طبقه ی کارگر ثابت بود. ابتدا دو و نیم میلیون طبقه ی کارگر به مدت هشت روز اعتصاب کردند و میلیون ها کارگر دیگر از جمله مهندسين و تکنسین های صنایع کشتی سازی نیز در روز نهم به اعتصاب پیوستند. در هر محله ای شوراهای اتحادیه ها مسئول بودند تا شاخه های اتحادیه ی محلی را با مقررات شورای عمومی هماهنگ نگاه دارند.

حمایت کارگران از اعتصاب عمومی فوق العاده بود. کمتر از چهار درصد ماموران آتش نشانی در لندن در سر کار خود حاضر شدند. حتی با وجود کمک OMS، هیچ شرکتی در راه آهن نتوانست به میزان ۸ درصد قبلی خود بار و بیست درصد از ترن های مسافری ، مسافر حمل و نقل کنند. چهار اتحادیه ی ملی از جمله اتحادیه های کارگران حمل و نقل و فولاد با حمایت خود برای اعتصاب ورشکسته شدند. در این حین ، طبقات مالک هم به عنوان یک گروه متحد بسیج شدند. چهارصد هزار نفر و دویست هزار نیروی ارتش خصوصی قسم خورده در مخالفت با اعتصاب داوطلب شدند. دانشجویان کمبریج تلاش کردند در اسکله های لندن کار کنند و ماشین داران هم به Horse Guards Parade فرستاده شدند. حتی اعضای فاشیستی بریتانیا نیز به رهبری روتا لیتون اورمان (Rotha Lintorn-Orman) اجازه یافتند در سنگرهای فاشیستی شبه نظامی وارد OMS شوند.

با اینکه اکثریت عظیم کارگران در پشت اعتصاب باقی ماندند ، و در واقع تعداد آنها هر روز هم افزایش پیدا می کرد ، اما حزب کارگر و شورای عمومی TUC تصمیم گرفتند که در روز نهم به حمایت از اعتصاب پایان بدهند. چارلز دوک ( Charles

(Dukes) از اتحادیه ی کارگران شهرداری و شورای عمومی دلیل پایان دادن به اعتصاب را جلوگیری از افتادن اختیار عمل جنبش به دست اعضای عادی می داند. "هر روز قدرت به دست مردانی می افتد که هیچ قدرت و کنترلی نداشتند."

در حالیکه اعتصاب ادامه داشت ، اعضای معمولی حزب کمونیست بریتانیا با قدرت تمام در اعتصاب شرکت می کردند. به گفته ی جفری اسکلی (Jeffrey Skelley) فعالین حزبی بیش از حد تعدادشان نقش ایفا می کردند. در سطح محلی ، آنها استخوان بندی جنبش به حساب می آمدند. "هر جا که شوراها عمل موثرتر بودند ، هر جا که اعتصاب محلات از همه راسخ تر بود ، می توانستید یکی از اعضای حزب کمونیست را در پس آن ببینید." بهترین گواه دخالت حزب ، برخورد پلیس انگلستان بود. بیش از هزار و دویست کمونیست ، یا حدود یک چهارم اعضای حزب پیش از اعتصاب ، به خاطر شرکت در حوادث بازداشت شدند.

با وجود فعالیت اعضای حزب ، هنگام پایان اعتصاب ، حزب کمونیست از محافظت دست برداشت و هیچ راهی برای ادامه ی حمایت از معدنچیان که TUC، پیشتر آنها را رها کرده بود ، نیافت. مانیفست حزب ، جلسه ی سیاسی اعتصاب عمومی، تنها بر حمایت از مطالبات فدراسیون معدنچیان تاکید داشت از جمله ملی سازی و جایگزینی توری ها با حکومت حزب کارگر. حزب هیچ خطری در این نمی دید که چه ها هم می توانند خیانت کنند.

بعد از اینکه اعتصاب پایان یافت حزب به سرعت یک جزوه به نام "معدنچیان را آماده کنید" منتشر کرد و با عصبانیت به این خیانت پاسخ داد. "تصمیم شورای عمومی ، برای صرف نظر کردن از اعتصاب عمومی بزرگترین جنایتی است که نه تنها بر علیه معدنچیان که بر علیه کل طبقه ی کارگر انگلیس و جهان روا داشته شده است." این جزوه مسئولیت مستقیم تمامی حقوق را به شورای عمومی واگذار کرده بود ، اما ذکر کرد که "اغلب جناح به اصطلاح چه بهتر از راست نبودند"

اعضای حزب کمونیست به این موضوع که نتوانستند جنبش را برای خیانت TUC آماده کنند ، چه پاسخی دادند؟ اغلب وقتی مورخین چنین نقدی را از نسل گذشته مطرح می کنند ، آنها در شرح وقایع تاریخی دچار اشتباه می شوند. گفتن اینکه ما می توانستیم بهتر کار کنیم آسان است بدون اینکه کسی را بیابیم که در آن زمان به این فکر می کرد. اتهام شکست در آن زمان توسط اعضای کمینترن مطرح شد. تام بل در جلسه ی کمیته ی اجرایی بین الملل کمونیستی از طرف رهبری حزب کمونیست در جون ۱۹۲۶ چنین پاسخ می دهد:

" این نقد از اینجا می آید که حزب ما نتوانست جناح چه گرا را بشناسد ، از اینجا که ما آنها را نقد نکردیم و نسبت به نقشی که جناح چه در دوره ی بحرانی می تواند ایفا کند در توهم بودیم. واقعیت این است که حزب این مسئله را در سال گذشته به بحث گذاشته بود و مانیفستی منتشر کرده بود که جناح چه و چه گرایان وقتی با بحران واقعی رودر رو شوند ، همواره همیشه مردد ، ترسو و هیستریکی، ضعیف و جبون می مانند. حزب ما بوضوح فهمیده بود که رهبران چه گرای جنبش، در کمپین مان برای ترویج جنبش اقلیت، احتمالاً در طی یک بحران به ما خیانت می کنند."

اگر این حزب اینقدر خوب آماده این برخورد بود ، پس چرا بسیاری از کمونیست های برجسته از اخبار خیانت تعجب می کردند؟ اگر رهبران حزب کمونیست خود را از جناح چه گرای شورای عمومی TUC جدا کرده بودند ، پس چرا شعار همه قدرت به شورای عمومی را پیش می بردند؟ اگر توضیحات تام بل طفره رونده به نظر می آید، به سختی می توانست در آن زمان نقش بهتری داشته باشد.

برای پیرس و وودهاوس و دیگر منتقدان چه حزب کمونیست، این که حزب خود را از چه های TUC متفاوت می کند در حالیکه سزاوار بیشترین نقد هستند ، نشانه ی شکست حزب است. اعضای برجسته ی حزب ، از محیط مبارزین اتحادیه ها با

سالهای تجربه کار با چنین چپ هایی در راس دستگاه اتحادیه ، بیرون آمده اند .در آغاز دهه ۱۹۲۰ ، تبلیغات صنفی حزب تلاش جدی برای آموزش اعضای جدید از تجربه ای بود که رفقای قدیمی تر آموخته بودند. بی اعتمادی به این دستگاه اتحادیه ای یکی از اصول قدیمی مبارزین اتحادیه هاست. اما در لحظه ای که چنین درسهایی باید به خاطر آورده شوند، تحت رهبری استالین ، تومسکی و زینویوف در مسکو ، رهبران حزب کمونیست بریتانیا درس های گذشته ی خودشان را فراموش می کنند. اما حرف پیرس و وودهاوس هم در بخش هایی نقد شده است ، آنها تقریباً اشاره دارند که انقلاب در ۱۹۲۶ در بریتانیا ممکن بود. اگرچه اعتصاب عمومی نهادهای سرمایه ی انگلستان را به چالش کشاند ، اما اعتصاب یک موقعیت انقلابی بوجود نیاورده بود. اما در اینکه کمونیست ها از تمیز خود از چپ های TUC ناتوان ماندند ، نقدی بر حق است. نقشی که حزب ایفا کرد کافی نبود.

### چرخش به چپ

اکثر تحلیلگران ، جنگ طبقه برعلیه طبقه ، یا دوره ی سوم ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴ را برای جنبش کمونیستی بین المللی فاجعه بار می دانند. کمونیست ها با توصیف اعضای سوسیال دموکراتیک به عنوان "فاشیست های اجتماعی" خود را از اکثریت کارگران معمولی جدا کردند. کمینترن از طریق همین فرمول برای سوسیالیست های آلمانی در SPD ، از مقاومت کارگران متحد در مقابل فاشیسم جلوگیری کرد و بنابراین راه را برای ظهور آدولف هیتلر هموار ساخت. تعداد اعضای حزب کمونیست بریتانیا از ۱۰۷۳۰ در پاییز سال ۱۹۲۶ به ۲۷۲۴ نفر در ۱۹۳۰ کاهش یافت. با این حال حزب کمونیست ، نسبت به دیگر احزاب ، در شرایط بهتان و هتاک راستگراترین رهبران ، متحمل شکست به مراتب کمتری شد. براساس آنچه ماموران کمینترن بعداً بیان کردند، بقای رهبری را می توان نتیجه ی توانایی شخصیت هایی مانند هری پولیت و ویلی گالاچر دانست.

مایک اسکویئرز (Mike Squires) نشان می دهد که دوره ی سوم بیشتر ماحصل میل حزب کمونیست به خط مشی سیاسی کمینترن است. مشخصاً برخی از فعالان با هواداری واقعی نسبت به این رویکرد جدید پاسخ گفتند. به نظر می رسد که هم شاپورچی ساکلاواتا و هم هری پولیت خواهان چرخش به چپ شده بودند. قبل از خط مشی حزب در بهار ۱۹۲۸ و پاییز ۱۹۲۹ ساکلاواتا با تجربه اش در مقام عضو پارلمان متقاعد شده بود که حزب کارگر اکنون تنها حزبی دیگر برای کارفرمایان است. او در سال ۱۹۲۵ ، اشاره کرد که " حزب کارگر نهضت واقعی سوسیالیسم را رها کرده است. بنابراین اکنون فقط حزب کمونیست است که باید خود را به عنوان تنها حزب ضد سرمایه داری بنیان نهد." تا اکتبر ۱۹۲۷ ، رابین پیچ آرنوت، کنفرانس حزب کارگر را می توانست "مرحله ای جلوتر برای ائتلاف خاموش با بورژوازی" توصیف کند. به نظر آلن هوت (Allen Hutt) ، این خط جدید ، "استقلال جدیدی برای حزب کمونیست بریتانیا هم از لحاظ صنفی و هم از لحاظ سیاسی است." و اگر این استقلال به تاخیر افتاد به سبب محافظه کاری رهبری حزب بود که اکنون در جایگاهی است که ده سال پیش نبود.

انگیزه ی دیگر برای این چرخش به چپ ، تغییر مشرب حزب کارگر بود. همانطور که پیشتر ذکر کردیم ، جنبش چپ گرای ملی اولین جلسه موسس خود را در سپتامبر ۱۹۲۶ برگزار کرد. روزنامه ی این جنبش ، ساندی ورکر به عنوان آلترناتیو برای رهبری مک دونالد، در میان اعضای حزب کارگر محبوب بود. رهبر معدنچیان ، ای. جی کوک نیز یکی از شرکای این روزنامه بود. روزنامه خیلی زود به تیراژ صد هزار تایی رسید. رهبری کارگر حتی بعد از شکست اعتصاب عمومی ، انرژی خود را برعلیه هواداران کمونیست در اعضای خود معطوف کرد. در سال ۱۹۲۷ ، یازده عضو کمونیست از حضور در کنفرانس حزب کارگر منع شدند. وضعیت جنبش چپ گرای ملی هم مسلماً تغییر کرد. بسیاری از چپ های کارگر وابستگی خود را قطع کردند. در این حین راجانی پالم دوت در بروکسل دچار این توهم شد که جنبش چپ گرای ملی وابستگی خود را از حزب کمونیست قطع کرده است و یکی از مقاله های سردبیر را در روزنامه ی ساندی ورکر به معنای "اعلام قطعی جنبش چپ گرا به عنوان یک

حزب سیاسی جدید" توصیف کرد. این جنبش به خاطر تصمیمش برای انتشار یک مانیفست مجزا در کنار جزوه های حزب کارگر و کمونیست ها در نورثامتون سرزنش شد. در سال ۱۹۲۹ جنبش چپ گرای ملی در نهایت بسته شد.

اگرچه رفقای جوانتر از این خط استقبال کردند ، اما آنرا ابداع نکردند. تاریخ رسمی توماس بل درباره ی حزب ، تاکید می ورزد که برانگیزش اصلی از سوی بین الملل بود. "خط تاکتیکی طبقه برعلیه طبقه ، نه تنها برای حزب کمونیست منظور شد ، بلکه برای مجموعه ای از کشورها مانند فرانسه و کشورهای اسکاندیناوی که سنت سوسیال دموکراسی هنوز در احزاب کمونیستی قوی بود نیز به کار رفت."

در انگلستان این خط جدید ، با مخالفت آشکار کمونیست های برجسته ای مانند وال هنینگتون از جنبش کارگران بی کار و آرتور هورنر (Arthur Horner) از فدراسیون معدنچیان جنوب ولز روبرو شد. هورنر به سبب مخالفتش با تاکتیک جدید تهدید به اخراج شد. وال هنینگتون جسارت واقعی را در حمایت از هورنر نشان داد و سرانجام هورنر قبول کرد که به مسکو برود تا آموزش سیاسی را درباره ی خط جدید دریافت کند. او بازگشت و پذیرفت که در اشتباه بوده است و با وفاداری اذعان کرد که حزب کارگر بزرگترین دشمن جنبش اتحادیه است.

بنابراین با وجود محبوبیت ایده ی جنگ طبقه برعلیه طبقه در میان کمونیست های جوان ، این واقعیت همچنان پا برجاست که این خط مشی توسط عوامل خارجی تعیین شد. گسست استالین از بوخارین و بلوک راست او در کرملمین با شرایط سیاسی توجیه می شد که اکنون سرمایه داری جهانی وارد مرحله ی جدیدی از بحران شده است. "دوره ی سوم" خط مشی هر حزب کمونیستی در جهان شد.

سیاست های جنگ طبقه برعلیه طبقه ، نتایج مصیبت باری در بریتانیا داشت. ادبیات انتخاباتی حزب کمونیست، حزب کارگر را به استهزاء می گرفت و آنرا سومین حزب سرمایه داری توصیف می کرد: "عنوان حزب سوسیالیسم را بر خود دارد اما هیچ ارتباطی با سوسیالیسم ندارد." تاکتیک های دوره ی سوم به واژگونی کامل خط مشی صنفی حزب منجر شد. رهبری حزب اکنون خواهان اتحادیه های جدید به جای اتحادیه قدیمی بود. کمیته های کارخانه ایجاد شدند و جنبش اقلیت یک آلترناتیو انقلابی برای TUC فرض شد.

کنفرانس ششم جنبش اقلیت در سال ۱۹۲۹ ، تاکید می ورزید که بهترین کارگران در بیرون از اتحادیه قرار دارند و خواستار وحدت کارگران بی کار و شاغل، و متشکل و غیرمتشکل شد. در حالیکه اعضای عادی هنوز از شکست ۱۹۲۶ گنج بودند ، شعار رهبری مستقل سر داده شد. تا سال ۱۹۳۰ ، تعداد اعضای جنبش اقلیت تنها ۷۰۰ نفر بود و دیگر چیزی بیش از یک خاطره نبود. به گفته ی جیمز هینتون : "دیدگاه طبقه علیه طبقه ، تخریب چارچوب سازماندهی و فعالیت در انجمن ها با مبارزین غیرحزبی را نشان داد. انزوای حزب کمونیست از حجم جنبش طبقه ی کارگر به اوج خود رسید." اولین لحظه ی فرصت از دست رفته بود.

## چپ زیگ و زاگ

در پایان دهه ی ۱۹۲۰، حزب کمونیست به سوی یک چپ گرایی مخرب حرکت کرد. حزب در این خط مشی مدعی بود که تنها مانع انقلاب، نیروهای دیگر در جنبش کارگران است. حزب کارگر و اتحادیه ها، فاشیست های اجتماعی را تشکیل می دادند، یعنی ادوات کمکی بورژوازی که کارگران را فریب داده و از انقلاب دور کرده است. در سال ۱۹۲۹، اعلام شد که حکومت کارگر منش اجتماعی فاشیستی خود را رفته رفته نشان می دهد و سیاست حزب کارگر فاشیستی و سرکوب خشونت آمیز طبقه ی کارگر بیان می شد. حزب کمونیست با این عمل اولترا لفتی خود، در جنبش کارگری و از اتحادیه ها منزوی شد. حزب تلاش کرد با قهرمان سازی از اتحادیه های سرخ، سیاست های جدید خود را در مسائل صنفی اعمال کند. اگرچه هر دو اتحادیه هایی که آنها شکل دادند شکست خوردند. همانطور که نورین برانسون (Noreen Branson) مورخ حزب می گوید: "رهبران اتحادیه تلاش می کردند حزب را نابود کنند، مضحک اینجاست که سیاست طبقه برعلیه طبقه ی حزب، این کار آنها را آسانتر کرد. ثمره ی آرژانتاسیون صنفی و سیاسی موفقیت آمیز ده سال اول حزب از بین رفت و عضویت حزب به دو هزار و پانصد نفر در نوامبر ۱۹۳۰ تقلیل یافت. هیچ معلوم نبود که حزب کمونیست در پایان این دهه ی زنده خواهد ماند یا خیر."

با این حال از دهه ی ۱۹۳۰ به این طرف، عمل حزب تغییر کرد. شکل های جدید در فعالیت حزب ابتکار زده شد تا حزب بتواند تماس های جدیدی برقرار و محیط جدیدی برای رشد پیدا کند. به تدریج، برخی از سکتاریست ها متعادل شدند. از سال ۱۹۳۵ به بعد، تغییر دیگری در خط مشی حزب ایجاد شد. "جبهه ی مردمی" یک چرخش به راست دراماتیک بود که روش کلی را دگرگون ساخت. یک دستاورد آن ریزش اعضای جدید بود! در اواخر دهه ی ۱۹۳۰ بود که کمونیست ها پایه ای برای حزب بزرگتری از سالهای پس از جنگ ایجاد کردند. نتیجه ی دیگر تغییر در اهداف سازماندهی بود. به جای مارکسیسم انقلابی، سیاست جبهه ی مردمی بر تغییر آهسته، اتحاد با طبقه ی متوسط و بخش هایی از طبقه ی حاکم تاکید داشت. این خط جدید، به خودی خود، حزب را از سیاست های انقلابی اصیل اش دور کرد، اما جبهه ی مردمی اعوجاج های اضافی در وفاداری به دولت شوروی ایجاد کرد. تاثیر یکباره ی این شکست ها، این چپ روی و راست روی ها، به حزب کمونیست این ویژگی را داد که رهبری اش در دستان کسانی باشد که چیزی فراتر از خط حزبی خود نبینند و حزب کمونیست را از امکانات عملی سالهای آتی جدا کنند.

## انزوا و خط جدید

یکی از ضربه زنده ترین کارهای حزب کمونیست در اواخر دهه ی ۱۹۲۰، تلاش برای ایجاد اتحادیه های رقیب با سازمان های جنبش کارگری موجود بود. حزب کمونیست اولین گسست از اتحادیه های خیاطان و پوشاک را در مارس ۱۹۲۹ تشویق کرد. گسست دوم، گسست از اتحادیه های کارگران معدن و لوز بود که در همان سال رخ داد. داستان اتحادیه منسوجات رقیب که حزب کمونیست شکل داد، آموزنده است. ابتدا گروهی از خیاطان در ادمونتون لندن، وارد اعتصاب شدند. بخش اجرایی اتحادیه از حمایت از اعتصاب سرباز شده و یکی از سازمان دهندگان برجسته ی لندن به نام سام السبوری که عضو کمیته ی مرکزی حزب کمونیست بریتانیا بود را اخراج کردند. اتحادیه ی کارگران پوشاک از اعتصاب حمایت کردند اما این اتحادیه پول کافی برای حمایت از اعتصاب نداشت، اما کمونیست ها حزب کوچکی بودند و خودشان بحران مالی داشتند. سام

السبوری (Sam Elsbury) مجبور شد حزب خودش را به سبب عدم پرداخت وجوهات وعده داده شده نقد کند. او تا آخر دسامبر از حزب کمونیست اخراج شده بود و دیگر اتحادیه‌ی جدیدی در کار نبود.

اعضای حزب کمونیست، با ایجاد جهانی در یک جهان، با اجتماعی کاملاً بریده از جریان اصلی جنبش کارگری، که آنرا به سبب سیاست‌های تباه‌کننده‌ی اصلاح‌طلبی فاسد می‌دیدند، به این انزوا واکنش نشان دادند. این کمونیست‌ها، حاشیه‌ی امن، رستوران، کافه و یا سینما و کتابفروشی را برگزیدند. این سالها همچنین سالهای رشد واقعی تئاتر کارگری و فدراسیون ورزشی کارگران بریتانیا بود. کمونیست‌های منفرد که از خصومت مخاطبین خود جای امنی داشتند، بدون نیاز به آزمون سیاست‌های خود در جهان بیرونی، می‌توانستند خود را نظرگاه‌های خود را تقویت کنند.

در همین زمان بود که حزب انتشار روزنامه‌ی کارگری را برعهده گرفت که در سال ۱۹۳۰ آغاز به کار کرد. انتشارات داخلی حزب پارتی لایف (Party Life)، بحث می‌کرد که رویدادهای جهان بیرونی به سرعتی است که انتشار هفتگی نمی‌تواند پا به پای وقایع حرکت کند. روزنامه‌نگاران روزنامه‌ی کارگری به سبب فقدان وجوهات مالی و تجربه، تنها برای تداوم کار روزنامه می‌جنگیدند. یک منبع ذکر می‌کند که اولین ویراستار آن بدون برق و در نور شمع و در خانه‌ای بدون تجهیزات گرمایی، آنرا ویراستاری کرد. حزب صریحاً پیشنهاد کمک از سوی روزنامه‌نگاران را در شاخه‌ی Fleet Street رد کرد، پالم دوت در کمونیست ریویو (Communist Review)، نوشت که "این روزنامه‌نگاران سرمایه‌داری عمداً یا سهواً عوامل روحی و ایدئولوژیکی سرمایه‌داری هستند به همان معنایی که یک کشیش هست. تجارت و تکنیک روزنامه‌نگاران سرمایه‌داری مانند سیاست‌مدارانش، دروغ‌گفتن است." روزنامه‌ی کارگری تنها به لطف کمپین‌های مالی زنده می‌ماند که نه هزار پوند در دو سال اول حیات روزنامه خرج برداشت.

اگر کمتر خوشبین باشیم، می‌توانیم بگوییم که این روزنامه منابع حزب را هدر می‌داد. تفاوت عظیمی بین روزنامه و هفته‌نامه یا حتی دو هفته‌نامه است. مسیر روزنامه‌نگاران حزبی، ماهیت منابع‌شان و حتی نحوه‌ی توزیع‌شان، تغییر کرد. روزنامه کارگری برخلاف رقیب خود Fleet Steet تبلیغات نمی‌گرفت و حداقل نه در مقادیر کافی که هزینه‌ی انتشار را بپوشاند. شاید نصف وجوهاتی که از مسکو می‌رسید صرف این روزنامه می‌شد.

قدرت این روزنامه در سیاستش بود. روزنامه‌ی کارگری، درمقایسه با دیلی هرالد، شامل تعدادی مقالات خوب و جدی می‌شد که منفعت مسائل اقلیت خصوصاً سیاست زنان را پی‌گیری می‌کرد. اولین مطلب در صفحه‌ی زنان روزنامه، مقاله‌ای از کلارا رابینز (Clara Robbins) در باره‌ی اعتصاب پارچه‌باف‌ها در لانکشاير بود. روزنامه‌ی کارگری در محاکمات توطئه آمیز دهه ۱۹۳۰، هدف اصلی مقامات بود. در سال اول روزنامه، یک کمونیست به هجده ماه کار شاق به سبب فراخوان دادن به گروه‌های نظامی در مخالفت با استعمار انگلستان در هند، محکوم شد. وقتی روزنامه‌ی کارگری جانب وی را گرفت، ناشران آن هرکدام به مدت ۵، ۶ و ۹ ماه به زندان افکنده شدند. این روزنامه همچنین در سازماندهی بیکاران نقشی کلیدی برعهده داشت. تا سال ۱۹۳۹، روزنامه‌ی کارگری چهل هزار تا پنجاه هزار نسخه می‌فروخت که در مقایسه با اندازه‌ای که روزنامه کار خود را آغاز کرده بود، رشد فوق‌العاده‌ای محسوب می‌شد.

حزب کمونیست با وجود سیاست‌های اولترا لفتی و استالینیستی دوره‌ی سوم، هنوز از دست رفته محسوب نمی‌شد. یک راه برای این کمونیست‌ها میان میل به جنگ و انزواشان از توده‌ی اتحادیه‌های کارگری مشارکت در چیزی است که می‌توان آنرا کمپین‌های اجتماعی خواند. این مشارکت، فعالیت‌هایی دور از محیط کار بودند و در محیط‌هایی بود که اولترا لفتیست‌های حزبی به مانند اتحادیه‌ها این محیط‌ها را هنوز فاجعه‌بار نمی‌دانستند.

یکی از این کمپین‌های اجتماعی جنبشی بود که در ۲۴ آوریل ۱۹۳۲ برای انداخته شدن در این روز، حدود ششصد کمونیست جوان و سرگردان نصف مسیر بین منچستر و شفیلد را پیاده روی کردند. در پایان راه، چند تن از ایشان توقیف شدند و به

حمله به گروهی از شکارچیان متهم شدند. محاکمه جوک بود. دادگاه در داری بر گزار می شد. در حالیکه تنها دادستان می توانست شاهد ها را ارائه دهد، هیات منصفه شامل دو سرتیپ ، سه سرهنگ ، دو سرگرد و سه کاپیتان و روی هم رفته یازده عضو طبقه ی زمین دار بودند! به یکی از متهمین گفته شد که کتابی از لنین دارد ، دیگری روزنامه ی کارگری را فروخته است. سرانجام هر ۵ متهم گناهکار شناخته شدند و بین دو تا شش ماه حبس محکوم شدند. بعد از این محاکمه ، ماموری که با گروه راه می رفت مجبور شد که پا میان بگذارد و همراه با فدراسیون ولگردها به این حکم اعتراض کند. در طول هفته ها محاکمه ، هزاران کارگر این مسیر را به طور غیرقانونی طی کردند و فدراسیون ورزشی کارگران انگلیسی تظاهراتی توده ای را سازمان دادند.

این کمپین های اجتماعی با خط مشی سیاسی دوره ی سوم تناسب داشت. حزب با تکیه بر جوانان و کارگران بیکار ناشی از نتایج اولترا لفتی خود تا حدی دور ماند. همچنین اگر مثبت نگاه کنیم ، توانایی حزب برای سازماندهی نشانه ای است از بقای آن. اگر حزب عروسک خیمه ی شب بازی در اسطوره ی جنگ سرد بود، پس اعضای آن نمی توانستند این کمپین ها را با این درجه از خلاقیت راه اندازی کنند.

معروفترین این کمپین ها جنبش کارگران بیکار بود که توسط وال هنینگتون، مهندس سابق ، تاسیس شد. جنبش کارگران بیکار در اواسط دهه ی ۱۹۲۰ ، همراه با حزب کمونیست افول کرد، اما با افزایش بیکاری از سال ۱۹۲۹ به بعد ، دوباره رشد کرد. تا زمان نوامبر ۱۹۳۰ ، یک سوم اعضای حزب بیکار بودند. در همان سال بیمه اجتماعی این جنبش را به عنوان یک انجمن بیکاران به رسمیت شناخت و به عنوان یک اتحادیه برای اعضای آن حق و حقوقی در نظر گرفت. از آن زمان به بعد ، ماموران از اعضای جنبش می خواستند که به عنوان نماینده ی بیکاران ، کارت عضویت خود را نشان دهند. این جنبش بزرگترین موفقیت حزب کمونیست در سالهای بین اعتصاب عمومی و جبهه ی مردمی بود. این جنبشی توده ای و گسترده بود که در زندگی مردم حضور داشت. این جنبش در نقطه ی اوج خود پنجاه هزار عضو داشت که در ۳۶۸ شاخه سازمان یافته بودند.

## مبارزات - راست و چپ

با اینکه حزب کمونیست بریتانیا به چپ چرخش می کرد، رویدادها در جهتی مطلوب حرکت می کرد. بحران وال استریت در سال ۱۹۲۹ و کساد متعاقب به نظر می رسید که به پیش بینی های کمینترن مبنی بر ورود سرمایه داری به دوره جدیدی از بحران نزدیک است. سقوط حکومت دوم کارگر در سال ۱۹۳۱ با نخست وزیری رامسی مک دونالد که به یک حکومت ملی تنزل یافته بود نیز با پیش بینی کمینترن مطابقت داشت. حزب اخطار داده بود که حزب کارگر و رهبران اتحادیه مورد اعتماد نیستند و رویدادها به نظر حقانیت حزب کمونیست را اثبات می کرد. این سالهایی بود که حزب در آن باید سریع رشد می کرد. با این حال سستی حکومت کارگر مک دونالد به نفع حزب کمونیست تمام نشد. سکتاریسم طبقه برعلیه طبقه مانع ثمردهی حزب شد.

حزب کارگر در انتخابات سال ۱۹۲۹ ، با ادعای ملی کردن امکانات و خدمات عمومی مهم، وعده ی مبارزه با بیکاری را داد و حزب کارگر هشت میلیون و چهارصد هزار رای آورد. بنابراین حزب کارگر توانست حکومت دوم خود را با ۲۸۷ نماینده تشکیل دهد. اما امیدهای رای دهندگان حزب کارگر به سرعت محو شد. در پی تحول وال استریت و بیکاری ظرف یک سال از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۰ از ۱،۴۳۳،۰۰۰ به ۲،۷۲۵،۰۰۰ افزایش یافت. رکود اقتصادی میلیون ها نفر را از کار بیکار کرد. مک دونالد نتیجه گرفت که دلیل واقعی بحران نه حرص و آز بانکداران و نه هرج و مرج سیستم که نتیجه ی بی رغبتی کارگران بیکار به پرداخت هزینه برای این بحران است. در نهایت حکومت مجبور به کناره گیری شد و حزب کارگر همراه با لیبرال ها و محافظه کاران یک حکومت ملی تشکیل دادند. به مدت چهار سال مک دونالد نخست وزیر باقی ماند اما با یک حکومت حزب توری.

خیانت مک دونالد بلافاصله از سوی طبقه ی کارگر جواب گرفت. شصت هزار کارگر بیکار در گلاسکو و سی هزار در منچستر شورش کردند. حزب مستقل کارگر با حسی از انزجار از حزب کارگر جدا شد و هفده هزار عضو آن در جناح چپ ، حزب مستقل خودشان را شکل دادند. در جاهای دیگر نیز در مارس ۱۹۳۱ ، بیست هزار نفر در نیوکاسل برعلیه بازرسی مالی برای کمک های دولتی تظاهرات کردند، در حالیکه ملوانان و کارگران بارانداز به سبب کاهش دستمزد برای اعتصاب آماده می شدند و تظاهرات عظیمی در بنادر راه انداختند. تظاهرات دیگری نیز برعلیه بیکاری انجام شد. دوازده هزار نفر ملوان با حقوق معوق در کرومارتی اعتراض کردند.

حزب با وجود حضور کمونیست ها در اعتراضات ملوانان و کارگران بیکار، رهبری با کفایتی برعلیه خیانت مک دونالد انجام نداد. دیگر کادر حزبی در کارخانه ها وجود نداشت تا نفوذ او احساس شود. خط جدید موجب نابودی کار صنفی حزب شده بود. اعضای حزب دیگر به طور جدی در اتحادیه ها کار نمی کردند. بسیاری از اعضای حزب سعی می کردند به رویدادهایی که جلوی آنها رخ می دهد ، شکل بدهند اما به سبب سیاست طبقه برعلیه طبقه ، منزوی باقی ماندند و حزب قادر نشد خشم موجود در جنبش کارگری را رهبری کند.

در این حین ، کشمکش در بین بلشویک ها هم آغاز شده بود که توسط مطبوعات غیر حزبی منعکس می شد. اگرچه اپوزوسیون در طول زمان رشد یافت ، اما حامیان تروتسکی مدام نشان می دادند که انقلاب روسیه توسط بوروکراسی خفه شده است. تا اواخر دهه ی ۱۹۲۰ ، بخش های عمده ای از احزاب آلمانی ، لهستانی و فرانسوی از تروتسکی حمایت کرده بودند . اما در مقایسه ، حزب کمونیست انگلستان هرگز تلاش نکرد موضوع را کامل بفهمد. در فوریه ی ۱۹۲۴ ، در کمونیست ریویو ، تام بل این شکاف را نشانه ای از دموکراسی سالم در حزب روسیه توصیف می کرد! بل در مورد بوروکراسی شدن حزب نوشت که "تروتسکی است که این بحث را پیش کشیده است که خود دلیل کافی است که این بحران حزبی هیچ خطری برای وحدت حزب ندارد." در سال ۱۹۲۵ ، جی . تی مورفی مجموعه ای با این جمله منتشر کرد که "بیایید دوست و دشمن را به یاد آوریم همانطور که رفیق تروتسکی به حزب ما تعلق دارد و نه آنها." در فوریه ی ۱۹۲۶ ، حزب انگلستان ، مقاله ی "انگلستان به کجا می رود؟" را منتشر کرد. با این حال از شکست اعتصاب عمومی به این طرف ، از موضوع بی خبر بودو این مورفی بود که در کمیته ی اجرایی کمینترن در سپتامبر سال ۱۹۲۷ به سوی حذف تروتسکی حرکت کرد. این استدلال های متناقض نشان دهنده ی فاصله ی عمیق بین تروتسکی و رژیم بود و همچنین سطح پایین بحث سیاسی را در حزب انگلیسی نشان می داد.

یکی از نتایج شکست حزب کمونیست بریتانیا در سال ۱۹۳۱ این بود که گروه کوچکی از مخالفین تشویق شدند تا با منتقدین تروتسکیستی بین الملل تماس برقرار کنند. استدلال های گروه بلهام با رهبران آن یعنی هری ویک (Harry Wicks) و رگ گروز (Reg Groves) در آنزمان به ندرت مورد توجه قرار می گرفت و تنها وقتی اهمیت یافت که احزاب تروتسکیستی حزب کمونیست را به عنوان نیروی مسلط چپ در انگلستان تحت الشعاع قرار دادند.

## خط تغییر می کند (۱)

با فروپاشی حکومت ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۱ ، حزب کارگر به اپوزوسیون تبدیل شد. رامسی مک دونالد نخست وزیر حکومت ملی شد که توری ها اکثریت کرسی های مجلس آنرا در دست داشتند. رای حزب کارگر به دو میلیون سقوط کرد ، لیبرال ها که تقریباً از بین رفتند و محافظه کاران در حکومت ملی، اکثریت باقی ماندند که این وضع حداقل تا سال ۱۹۴۵ به طول انجامید. در میان حامیان حزب کارگر ، چرخش به چپ مشاهده می شد. همانطور که دیدیم حزب مستقل کارگر ، حزب را ترک کرد ؛ در حالیکه یک سازمان جانشین یعنی لیگ سوسیالیستی برای سوسیالیست هایی که می خواستند در حزب باقی بمانند ، تاسیس



شد. لیگ که از حزب مستقل کارگر، کوچکتر و کمتر کارگری بود، با تجربه‌ی خیانت مک دونالد در سال ۱۹۳۱ رادیکالیزه شد.

ریشه‌های دقیق تغییر خط حزب مبهم و مشکوک بودند، به ادعای نینا فیشرمن (Nina Fishman) پراگماتیست‌های درون حزب در ابتدا پولیت و گالاچر، توانستند ابهام رو به رشد در خط کمینترن را وادارند تا کنترل حزب را به افراطیون جوان بدهد در حالیکه همچنان زبانا همان دوره‌ی سوم را ادامه می‌دادند.

اما آیا کمینترن به حزب کمونیست اجازه‌ی ایجاد تسامح ورزی جدید را می‌داد؟ برای درک حزب کمونیست بریتانیا، باید درباره‌ی رهبری آن سخن گفت: هری پولیت، جانی کمبل و ویلی گالاچر در بیشتر سالهای دهه‌ی ۱۹۳۰، چهره‌ی عمومی حزب بودند. این سه تن اوج فعالیت‌های انقلابی را تجربه کرده بودند و نسبت به محیط جنبش کارگری که در آن کار کرده بودند، کاملاً هوشیار بودند. شک کمی وجود دارد که آنها از مضرات دوره‌ی سوم اولترا لفتیستی بی‌می‌دانستند. اما این استدلال که هری پولیت و دیگران خاک در چشمان ماموران کمینترن می‌پاشیدند، غیرمحتمل است. اما باید سخنان اولترا انقلابی دوره‌ی سوم را با مقداری از شک‌گرایی پذیرفت. ممکن است افراطیون جوان حزب کمونیست حتی توسط برخی مامورین حزب کمینترن جدی گرفته شده باشند، اما در بالاترین مراتب دستگاه شوروی علت وجودی دیپلماتیک شوروی اولویت داشت. دورشدن هری پولیت و رهبری حزب از سیاست طبقه برعلیه طبقه به معنای جدا شدن از خط کمینترن نبود. در عوض همانقدر که کمونیست‌ها با سقوط و فاشیسم و جنگ تهدید می‌شدند، شوروری هم اقتدار قدرتمندتری برای آنها می‌یافت.

توضیح دوم را درباره‌ی علت تغییر خط حزب، کیت لیبورن (Keith Laybourn) و دیلان مورفی (Dylan Murphy) در کتاب "زیر بریق سرخ" می‌دهند: اشاره‌ی آنها این است که این تغییر خط از تأکید بر تجربه‌ی شکست حاصل می‌آید، خصوصاً شکست حزب در سازماندهی اتحادیه‌ها. در جولای ۱۹۳۰، حزب کمونیست تلاش کرد پایگاه از دست رفته‌ی خود در اتحادیه‌ها را از طریق ابتکار یک منشور کارگری بازیابد که کارگران شاغل و بیکار را در یک مبارزه‌ی مشترک بین بیکاری‌ها و اخراجی‌ها گرد هم آورد. این عمل ابتدا در پنجمین کنگره‌ی جهانی بین الملل سرخ اتحادیه کارگر (RILU) پیشنهاد شد. این منشور خواهان ساعت کار روزانه‌ی هفت ساعته، مخالفت با تسریع کار، افزایش منافع بیکاری و یک دستمزد حداقل بود. جزوه‌ی منشور کارگری در صد و بیست هزار نسخه به فروش رفت؛ اما وقتی حزب تلاش کرد تظاهراتی کشوری سازماندهی کند در حمایت از مطالبات آنها تنها چند صد تظاهر کننده حاضر شدند. لیبورن و دیلان مورفی اشاره می‌کنند که روی هم افتادن مسئولیت‌ها با جنبش اقلیت که همچنان وجود داشت، می‌تواند باعث دستپاچگی‌های اضافی شده باشد. حزب کمونیست به عنوان یک حزب کوچک چندین لایه‌ی بوروکراتیک ایجاد کرده بود.

شکست منشور کارگری، کمینترن را واداشت تا یک کمیسیون خاص برای وضعیت حزب کمونیست انگلستان تاسیس کند. اگرچه ایجاد این پنل به معنای نقد آشکار حزب کمونیست بریتانیا بود، اما رهبری حزب تردیدی در سخن گفتن در محکومیت خود نداشتند. هری گولیت در توضیح دلایل برای کمیسیون گفت: "از نظر شرایط مطلوب عینی در انگلستان، این احساس در بین الملل وجود دارد که به شکست حزب در ایفای نقش عمده در مبارزات صنفی و شکست در توسعه‌ی جنبش توده‌ای، یک اخطار جدی بدهد، و بر این اخطار با نتایج ضعیفی که در انتخابات سراسری اخیر برای حزب حاصل شد، تأکید شد." اما در جلسه به جز همین تحقیر کردن خویشتن، پیشنهاد‌های عملی و جدید اندکی مطرح شد. پولیت در ژانویه‌ی ۱۹۲۳، به کمیته‌ی سیاسی حزب گفت: "ما با این واقعیت مواجه ایم که تحلیل‌هایی که حزب تأیید کرده روی کاغذ باقی مانده است... نه تنها حزب از توده‌ها جدا است بلکه رهبری هم از حزب جدا است." او تا ژانویه‌ی ۱۹۳۲، موافقت کمینترن را جلب کرده بود که سیاست طبقه بر علیه طبقه بتواند در نیاز به جلب حمایت اتحادیه‌ای تغییر کند.

به هر دلیل چشم اندازهای حزب تغییر کرد. از سالهای میانی دهه ی ۱۹۳۰ به بعد ، حزب کمونیست انرژی و منابع فزاینده ی خود را روی کار ضد فاشیستی وقف کرد. اولین حزب فاشیستی مهم انگلستان ، اتحاد فاشیست های انگلستان (BUF) بود که در اکتبر ۱۹۳۲ توسط سر اسوالد موسلی (Sir Oswald Mosley) تاسیس شد. تا سال ۱۹۳۴ این حزب مدعی بود که چهل تا پنجاه هزار عضو دارد. به نظر نیکولاس پسر موسلی ، "ذهنیت خانه ی سیاه این بود که ظرف دوازده ماه قدرت را به دست گیرد." به عنوان نشانه ای از اعتماد به نفس رو به رشد ، اتحاد فاشیست های بریتانیا در هفت جون ۱۹۳۴ ، به تجمع بزرگ در المپیا فراخوان داد ، نمایندگان مجلس ، روزنامه نگاران و دیپلمات ها و اعیان و تجار دعوت شدند تا به سخنرانی موسلی گوش فرا دهند ، دوازده هزار نفر در آن روز جمع شدند.

در این مرحله که اتحاد فاشیست های بریتانیا در اوج خود بود ، ضد فاشیست ها نیز اپوزوسیون خود را تشکیل دادند. این گروه های ضد فاشیست در انگلستان به "اتحاد ملی برعلیه فاشیست" بازمی گردند که در اوایل دهه ی ۱۹۲۰ ، توسط اتل کارنی هلدس ورث (Ethel Carnie Holdsworth) سازماندهی شد. در سال ۱۹۲۴ ، لیگ پلب (Plebs League) ، جزوه ی مهمی را منتشر کرد که تحت تاثیر کلارا زتکین نوشت "فاشیسم ویژگی های خاص خود را دارد که به آن یک اهمیت بین المللی می دهد حتی بیش از موفقیتی که در ایتالیا کسب کردند." با وجود این ، هنوز هیچ سازماندهی کشوری برای هماهنگی وجود نداشت. حزب کارگر بزرگترین نیرو در چپ بود و توانست این شکاف را پر کند. این حزب به انتشار جزوه های ضدفاشیستی دست زد و حتی در سال های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۶ ، از تظاهرات بزرگی برعلیه موسلی حمایت کرد. اما رهبری حزب بحث می کرد که با فاشیسم باید در مجلس مبارزه شود و نه در خیابان و حزب نباید خود را با ضدفاشیست های رادیکال همدست کند. گروه بعدی که این خلا را پر کردند خود حزب کمونیست بود. با این حال ، در طول دوره ی سوم حزب تمایل داشت نشان دهد که بزرگترین خطر BUF نیست بلکه فاشیست های اجتماعی حزب کارگر و حزب مستقل کارگر هستند.

اما در برگزاری تجمع المپیا ، حزب سعی کرد نقش گسترده ای در کمپین ضد فاشیست برعهده گیرد. روزنامه ی کارگری نقشه های مسیر را نشان داد و حمل و نقل معترضین به فاشیست ها را برعهده گرفت. ده هزار نفر ضدفاشیست در بیرون از المپیا تظاهرات کردند که مورد حمله ی ۷۶۰ پلیس سوار قرار گرفتند. چند صد تن از ضدفاشیست ها بلیط ها را جعل کرده یا به دعوت شدگان نامه می فرستادند. موسلی را در سخنرانی سؤال پیچ کرده و سخنان او را قطع می کردند. موسلی سخن خود را قطع کرد و چندین تن از سازماندهندگان جلسه ، نورافکن را به طرف سؤال کنندگان فرستادند و مامورین به آنها حمله کردند و آنها را مورد ضرب و شتم قرار دادند. عناصر طبقه ی متوسط و حاکم که موسلی را تماشا می کردند اکنون مجبور شدند در نظر گیرند که آیا واقعا می خواهند از چنین جنبش وحشی حمایت کنند. حزب توری با بحران مشروعیتی که احزاب هماتایش در آلمان و ایتالیا تجربه کرده بودند ، مواجه نشدند. به سبب رویدادهای المپیا ، خشونت فاشیسم خود را نشان داد. بسیاری از حامیان طبقه ی متوسط فاشیست ، جدا شده و به چپ چرخیدند. در ظرف یک سال ، عضویت اتحاد فاشیست های بریتانیا از ۴۰ هزار به ۵ هزار تقلیل یافت.

## خط تغییر می کند (۲)

همانطور که پیشتر گفتیم ، خط مشی سیاسی حزب کمونیست تا پایان سال ۱۹۳۱ ، تغییر کرد. حزب تلاش خود برای ایجاد اتحادیه های رقیب با جنبش موجود را رها کرد و جنبه ی سکتاریستی آن گسترش یافت. سیاست حزب اولترا لفتیستی باقی ماند و در ادبیات خود همچنان خط طبقه برعلیه طبقه را دنبال کرد. در سال ۱۹۳۳ ، کمونیست ها در چلسی پیشنهاد کردند که حزب باید به خط مشی حمایت انتقادی از حزب کارگر بازگردد. این کمونیست ها در کمونیست ریویو (Communist Review) به عنوان تروتسکیست تقبیح شدند. همچنین در سال ۱۹۳۳ ، هری پولیت براساس پلاتفرم طبقه برعلیه طبقه ، در

مقابل آرتور هندرسون (Arthur Henderson) از حزب کارگر قرار گرفت. در سال ۱۹۳۴، "فاشیسم و انقلاب اجتماعی" راجانی پالم دوت، هنوز از دسته بندی احزاب اصلاح طلب به عنوان فاشیست اجتماعی دفاع می کرد. اما همان سال اولین نشانه های تغییر در این تاکیدها ظاهر شد، برای مثال حزب کمونیست اکنون قبول داشت که حزب مستقل کارگر، حزبی فاشیستی نیست! دوازده ماه بعد، از این تغییرات خط کاملا جدیدی ظاهر شد.

بار دیگر، رویدادهای بین المللی بارقه ای شد برای دگرگونی در سیاست حزب کمونیست. در آلمان به قدرت رسیدن هیتلر مواضع رقابتی دو حزب اصلی چپ یعنی سوسیالیست های آلمان و کمونیست ها را از اعتبار انداخت. هر دو اتحاد برعلیه تهدید فاشیست را نپذیرفتند، اما شکست حزب کمونیست تکان دهنده تر بود.

پیروزی آدولف هیتلر و اخبار نابودی سریع حزب سوسیال دموکراسی که هفته های بعد به دنبال آمد، کمونیست های جهان را دچار شوک کرد. وقتی فعالین به تهدید فاشیسم اخطار می دادند به رویدادهای شهر یا کشور خودشان فکر می کردند. این یک ترس واقعی بود که سرمایه داری در حال تبدیل شدن به فاشیسم است. هر پولیت خطاب به جلسه ی کمیته ی مرکزی با واژگانی آخر الزماتی گفت: "وظیفه ی مبرم، آمادگی برای غیرقانونی شدن است. سی و هشت بخش قانونی در بین الملل کمونیسم، ظرف یکسال یا هجده ماه غیرقانونی خواهند شد...."

سرانجام این فاجعه، سیاست های اولترا لفتی بین الملل کمونیستی را در دوره ی سوم بی اعتبار ساخت. در ۵ مارس ۱۹۳۳، کمینترن یک خط جدید اعلام کرد. اکنون اعضای حزب تشویق می شدند که با احزاب اصلاح طلب در یک جبهه ی مشترک کار کنند. در اکتبر ۱۹۳۴، اتحاد جبهه ی مردم بین رادیکال ها، سوسیالیست ها و کمونیست ها در فرانسه به امضا رسید. با این حال در ژانویه ی ۱۹۳۴، روزنامه ی کارگری حزب کمونیست بریتانیا هنوز نشان می داد که "سوسیال دموکراسی نقش تکیه گاه اصلی بورژوازی را ایفا می کند."

تغییر کامل خط نهایتا در کنگره ی هفتم کمینترن در جولای و آگوست ۱۹۳۵، رخ داد. در جلسه جرجی دیمیتروف (Georgi Dimitrov) نشان می داد که فاشیسم شکل خاصی از حکومت سرمایه داری است. "فاشیسم توالی منطقی یک حکومت بورژوازی با دیگری نیست، بلکه جایگزینی است برای شکلی از حکومت بورژوازی یعنی سوسیال دموکراسی با حکومت دیگری که دیکتاتوری تروریستی را شکل می دهد."

خط مشی سیاسی جبهه ی مردمی تنها یک روش جدید برای درک فاشیسم نبود. در زمانه ای که ظهور راست افراطی چالش عمده ای رویاروی سوسیالیست ها بود، یک خط جدید برای درک فاشیسم به معنای رویکرد کلی جدید در هر جنبه ی دیگر حیات حزبی بود. بنابراین جبهه ی مردمی هم یک تاکتیک کوتاه مدت بود و هم یک استراتژی پارلمنتاریستی و رفرمیستی طولانی مدت.

تأثیر خط جدید را می توان بوضوح در تغییر رفتار کمونیست ها نسبت به حزب کارگر دید. بین سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۵، کمونیست ها تمایل داشتند که رهبران حزب کارگر را فاشیست های اجتماعی بدانند که به همان بدی فاشیسم واقعی است. بعد از کمیته ی هفتم بین الملل، حزب یک پشتک ناگهانی زد. در نوامبر ۱۹۳۵، حزب خطاب به حزب کارگر، پیشنهاد ائتلاف و پیمان انتخاباتی در انتخابات آتی را داد. این پیشنهاد بلافاصله توسط هیات اجرایی حزب کارگر رد شد. "کمیته ی اجرایی ملی، مانند اسلاف خود، با اطمینان معتقد بود که هر تضعیفی در دفاع حزب از دموکراسی سیاسی مانند پیوستن حزب کمونیست منجر به تقویت نیروهای ارتجاع شده، آزادی های موجود ما را به خطر خواهد انداخت و موفقیت سوسیالیسم در کشور را به عقب خواهد انداخت."

در انتخابات ۱۹۳۵، حکومت ملی با اکثریت ۲۵۰ کرسی مجلس ابقا شد. حزب کمونیست تنها دو نامزد در انتخابات داشت و یکی از آنها ویلی گالاچر بود که در منطقه ی West Fife انتخاب شد. وقتی پیشنهاد پیمان انتخاباتی با حزب کارگر برگشت خورد، حزب کمونیست درخواست پیوست به حزب کارگر را کرد. تا زمان جون ۱۹۳۶، بیش از نهمصد اتحادیه، گروه های فعال و دیگر بخش های چپ گرا تصمیم به حمایت از کمپین حزب گرفته بودند. برخی بدنه ی پیشرویی داشتند و برخی نفوذ واقعی. در میان این گروه ها حزب مستقل کارگر و فدراسیون معدنچیان نیروهای تازه ای با انگیزه ی جذب داشتند. با وجود حماقت ایده ی طبقه برعلیه طبقه، کار طولانی مدت و صبورانه ی فعالین فدراسیون معدنچیان در حال ثمر بخشیدن بود.

همچنین حزب کمونیست حمایت هایی را نیز از کمپین متحد لیگ سوسیالیستی که در ژانویه ۱۹۳۷ تشکیل شد، دریافته کرده بود. اگرچه سیاست های این کمپین با سیاست های حزب متفاوت بود. با وجود این حمایت، حزب درخواست پیوستن به حزب کارگر را کرد تا محتملا خود را در این فرآیند حل کند. لیگ سوسیالیستی پیشتر گروهی در داخل حزب کارگر بود و بنابراین مشکل کمتری در پیوستن داشت. کمپین متحد، جبهه ی مردمی در نظر گرفته نمی شد، بلکه یک جبهه ی متحد مبارز بود. چپ های حزب کارگر مانند باربارا بتس (Barbara Betts)، برعلیه جبهه ی مردمی حزب کمونیست ایستاد و آنرا تقلیدی هجو آمیز از لنین خواند. در واقع همراه با حزب کارگر، لیگ سوسیالیستی و حزب مستقل کارگر هم رویکرد جبهه ی مردمی را نپذیرفتند.

حتی اگر میان این دسته های حزب کارگر شکافی هم در این مورد ایجاد می شد، باز هم اغلب رهبری حزب کارگر با این پیوستن مخالف بودند. در کنفرانس ۱۹۳۶ حزب کارگر، والتر سیتترین (Walter Citrine) از TUC، کمونیست ها را به خاطر تناقض گویی برای جبهه ی مردمی و سیاست طبقه برعلیه شماتت کرد: "بعد از سالها استهزاء اصول حزب کارگر، بعد از حرام کردن گالون ها جوهر در بدگویی از رهبران حزب کارگر، بعد از تخطی به اتحادیه ها به عنوان ارکان سازمان های سرمایه داری و اصلاح طلب، بعد از تمامی حملاتی که از سال ۱۹۲۵ تجربه کرده ایم، اکنون با کمال تعجب شاهد این منظره ی عجیب از سازمان های کمونیستی هستیم که می خواهند به وسط ما بیایند و بخشی از جنبشی باشند که آن را به تمسخر گرفته اند." پیشنهاد پیوستن با اکثریت سه به یک شکست خورد.

چهار سال اول جبهه ی مردمی شاهد کنگره ها و گردهمایی های مشابه و متوالی بود که حزب می توانست آنرا ثمره ی کمپین جبهه مردمی نشان دهد. یکی از آنها، کنگره ی صلح و دوستی با شوروری بود که در لندن و در دسامبر ۱۹۳۵، ۷۷۳ نماینده که ادعای نمایندگی یک میلیون و نیم نفر از مردم را داشتند را به خود جلب کرد. جبهه ی مردمی شاهد مجموعه ای از چنین گردهمایی ها بود که در آن افراد عالی مقام و فاخر هم دعوت می شدند تا از حزبی کمونیستی حمایت کنند که از باقی مانده سیاست های طبقه ی کارگر هم بریده است. لازم بود تا این افراد راست گرا را که بر جبهه ی مردمی مسلط بودند، خشنود ساخت. جرج اورول در بازگشت از اسپانیا، به خط جدید حزب حمله کرد و "منظره ی تهوع آور اسقف ها، کمونیست ها، نجیب زاده ها، ناشرین و دوشس ها و اعضای مجلس حزب کارگر را که بازو به بازوی یکدیگر با صدای "حاکم باد بریتانیا" رژه می رفتند" را محکوم کرد. جبهه ی مردم ۱۹۲۰، اتحاد نیروهای طبقه ی کارگر بود و که برخی از سیاست مداران سوسیالیست در آن سهیم بودند. جبهه ی مردمی دهه ی ۱۹۳۰ واقعا چیز دیگری بود.

ما نشان داده ایم که بین مارکسیسم باز بنیان گذاران حزب و سکتاریسم چپ گرای "طبقه برعلیه طبقه" تفاوت عظیمی وجود دارد. همین شکاف بین آغاز انقلابی حزب و پوپولیسم راست گرای جبهه ی مردمی وجود دارد. از سال ۱۹۳۵ به بعد، حزب کمونیست سیاست های خود را صرفا توسعه ی چپ گرایانه ی همان سیاست های اصلاح طلبانه ی حزب کارگر ارائه می داد.

سال ۱۹۳۵، زمان بهبود اقتصادی بود. با این حال همانطور که شرایط بهبود می یافت، طرفداری از حزب برای کار صنفی کاهش می یافت. اکتبر ۱۹۳۵، شاهد موجی از مبارزات در زمین های زغال سنگ جنوب ولز بر علیه اتحادیه های شرکت ها بود. نتیجه ی این مبارزات چرخش به چپ در اتحادیه بود، که نماد آن انتخاب آرتور هورنر به عنوان رئیس فدراسیون معدنچیان جنوب ولز در سال ۱۹۳۶ بود.

## خیابان کابل

با وجود اینکه جبهه ی مردمی به معنای انحطاط سیاست حزبی بود، اما حزب اگرچه از شکل افتاده اما همچنان یک حزب کارگری باقی ماند. در سیاست های جبهه ی مردمی تنش بین تمایل اصیل کمونیستی به مبارزه با فاشیسم و محدود استراتژی های آلترناتیو آن وجود داشت. همچنین تضادهایی هم بین سیاست رهبری و مطالبات اعضای عادی کارگر وجود داشت. برخی از اینها را می توان در آژیتاسیون مداوم حزب بر علیه فاشیسم دید. در کنگره ی هفتم جرجی دیمیتروف به حزب کمونیست هشدار داد که انرژی خود را بیش از حد وقف بچه بازی های اتحاد فاشیست های بریتانیایی موسلی نکند. "در مرحله ی کنونی، جنگ با خطر فاشیسم در بریتانیا به معنای جنگ مقدماتی با حکومت ملی و اقدامات ارتجاعی آن است." با این حال حتی بعد از سال ۱۹۳۵، کار ضد فاشیستی یک اولویت برای حزب باقی ماند.

با وجود پیروزی ضد فاشیست ها در المپیا، فاشیسم محو نشد. اتحاد فاشیست های بریتانیا خطوط نظامی خود را بازسازی کرد و محافظه کاران و طبقه ی متوسط جدا شده را به نفع لایه ی جدیدی از نژاد پرست های طبقه ی کارگر در لندن شرقی رها کرد. فاشیسم بزودی برمی خاست. یهودیان در محلات مورد حمله قرار می گرفتند. سپس موسلی اعلام کرد که در چهار اکتبر ۱۹۳۶ از رویال مینت تا لیم هاوز راهپیمایی خواهند داشت.

ضد فاشیست ها به سرعت آماده ی مخالفت با تظاهرات شدند. در مرکز جنبش ضد فاشیست، نسلی از یهودیان لندنی بودند که خود را همسو با حزب کمونیست می دانستند. بسیاری از آنها به شورای مردم بهبود متعلق بودند، یک سازمان یا جبهه ی کمونیستی که برای یک اعتراض ظرف چهل و هشت ساعت ده هزار امضا جمع آوری کرد. اعضای منفرد حزب کارگر، حزب مستقل کارگر و اتحادیه گرایان نیز برای ممنوع کردن این تظاهرات فراخوان دادند. نقش حزب کمونیست در کمپین دوپهلو بود. در اصل حزب از تظاهرات جبهه ی مردمی در میدان ترافالگار حمایت کرد. تنها دو روز به تظاهرات مانده بود که کمیته ی لندن حزب کمونیست تحت فشار حامیانش تغییر جهت داده و با تظاهرات ضد موسلی موافقت کرد.

در روز تظاهرات حداقل ده هزار نفر مسیر گاردینر و هر مسیری به شرق لندن را بستند، آنها مورد حمله ی تعداد بسیاری از نیروهای پلیس از جمله پلیس های سوار قرار گرفتند که می خواستند راه را برای حدود دو هزار عضو اتحاد فاشیست های بریتانیا باز کنند. وقتی پلیس نتوانست پیش روی کند، توجه خود را به خیابان کابل معطوف کردند. وقتی آنجا هم موفق نشدند، سر فیلیپ گیم (Sir Philip Game) به فاشیست ها دستور داد که برگردند.

نتیجه ی عمده ی نبرد خیابان کابل تشویق یهودیان، سوسیالیست و ضد فاشیست هایی بود که در شرق لندن زندگی می کردند. مردم تغییر کرده بودند و هرکس یک قهرمان بود. نتیجه ی دیگر این تظاهرات ضد فاشیستی، تصویب قانون نظم عمومی بود که استفاده از یونیفورم های پارلمانی را ممنوع کرده و به پلیس برای جلوگیری از تظاهرات قدرت می داد. کمونیست ها خاطر نشان می کردند که این قانون بیشتر بر علیه چپ اعمال می شود تا بر علیه راست.

## کمک به اسپانیا

تصادها در سیاست ضدفاشیستی حزب در کمپینی در دفاع از جمهوری اسپانیا مشهود تر بود. در اسپانیا جبهه ی مردمی متشکل از دو حزب بورژوازی ، سوسیالیست ها ، کمونیست ها و مارکسیست های مستقل POUM می شد که برای بردن در انتخابات فوریه ی ۱۹۳۶ ، ائتلاف تشکیل دادند. پنج ماه بعد ، در ماه جولای ، فرانکو شورش نظامی خود را بر علیه حکومت منتخب آغاز کرد. اما بلافاصله گروه های نظامی فرانکو توسط قیام موفقیت آمیز کارگران و مشهور تر از همه در بارسلونا به عقب رانده شد. سپس مسئله ی تاکتیک ها پیش کشیده شد و اسپانیای انقلابی به دو اردوگاه تقسیم شدند. از یک طرف ، کمونیست ها و احزاب بورژوازی بودند که منطق جبهه ی مردمی را دنبال می کردند یعنی آنکه برای پیروزی در جنگ ، چپ باید به انقلاب پایان بدهد، ارتش کارگری را خلع سلاح کند و به دنبال راهی برای اتحاد با انگلستان و فرانسه باشد. از طرف دیگر POUM و آنارشیست ها بودند که تاکید می ورزیدند انقلاب خون زنده ی حکومت است. آنها استدلال می کردند که جمهوری باید به مراکش استقلالش را پیشنهاد کند تا گروه های نظامی فرانکو را از رهبران آنها جدا کند. این گروه چپ ، تاکید داشت که خلع سلاح کردن نظامیان کارگر از بین بردن انقلاب است و سبب شکست در جنگ می شود. در اسپانیا ، استدلال حزب کمونیست پیروز شد که کارگران را خلع سلاح کرده و به متحدین پیشین خود در اردوگاه انقلابی ، ترور را تحمیل کردند. حکومت اتحاد ضد فاشیستی دشمنان خود را در میان ضد فاشیست های مصمم دید ، آنها را به زندان افکند و خود توسط فرانکو نابود شد.

حزب کمونیست بریتانیا به نفع کمونیست ها در اسپانیا کمپینی راه انداخت و تبلیغات آن سیاست های جبهه ی مردمی را منعکس می کرد. روزنامه ی کارگری در پس شعارهایی مانند "بی طرفی خیانت است" به حق خطرات عدم مداخله را گوشزد می کرد. کمپین کمک به اسپانیا به جمهوری خواهان شمالی در گیر جنگ ، امکانات دارویی و غذایی ارسال می کرد. حزب کمونیست بریتانیا به شکل گیری گوردان انگلیسی باریگاد بین الملل کمک کرد. بر طبق آنچه جرج ماتیو (George Matthews) ثبت کرده است : "حدود نیمی از ۱۵۰۰ نفر از گوردان انگلیسی اعضای حزب کمونیست یا لیگ کمونیست های جوان بودند." نیمی از ۵۳۳ نفری که کشته شدند نیز کمونیست بودند. کمونیست های برجسته در میان باریگادها بیل الکساندر (Bill Alexander) ، باب کونی (Bob Cooney) ، پیتر کریگان (Peter Kerrigan) ، ویل پاینتر (Will Paynter) ، ویلیام روست (William Rust) و سام وایلد (Sam Wild) بودند. نسل های بعدی سوسیالیست نیز خیرخواهی و قهرمانی داوطلبان کشته شده را تحسین کردند.

با وجود روح بزرگ داوطلبان ، یک انگیزه تاریک وجود داشت. تنها راه سرکوب POUM و آنارشیست ها با مجموعه ای از دروغ ها توجیه می شد. در ماه می بعد از اینکه POUM ، ممنوع شد کلود کاکبورن (Claud Cockburn) از روزنامه ی کارگری از عمل حکومت جمهوری اسپانیا دفاع کرد : "رهبران POUM در گذشته به کرات همدستی خود به عنوان عاملین فاشیست بر علیه جبهه ی مردمی را انکار می کردند. این بار آنها همانند متحدین خود در شوروی ، از دهان خود محکوم شدند و به اقدامات جاسوسی ، تخریب و اقدام به جنایت بر علیه حکومت شوروی اعتراف کردند." روزنامه نگاران که باریگادهای بین الملل را ستایش می کردند، از شهادت اصیل این داوطلبین برای توجیه و زندانی کردن چپ در اسپانیا سوءاستفاده می کردند.

از آغاز جبهه ی مردمی ، اندازه ی حزب کمونیست ظرف چهار سال ، سه برابر شد. تعداد اعضای حزب از ۶۵۰۰ نفر در فوریه ی سال ۱۹۳۵ به ۱۲۲۵۰ نفر در ماه می ۱۹۳۷ ، و ۱۷۷۵۰ نفر در جولای ۱۹۳۹ ، افزایش یافت. حزب کمونیست هواداران و حامیان گسترده ای نیز در پیرامون خود جلب کرد.

## محاكمات مسكو

در حالیکه مردم عادی از دیدن فاشیسم و جنگ متنفر می شدند و خود را به مقاومت در برابر اقتدارگرایی از هر نوع ملتزم می دیدند ، حزب کمونیست با انتخاب نقش مدافع انگلیسی رژیم استالینی خود را لکه دار کرد. در خلال سالهای ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸ ، چهار محاکمه ی عمده در روسیه برگزار شد که در آن بلشویک های اصلی مانند تروتسکی ، زینوف ، خمنوف و بوخارین به جاسوسی و طراحی برای نابودی رژیم محکوم شدند. در زیر نمای مهیب جنایت قانونی ، میلیون ها شهروند شوروی نیز محبوس ، کشته یا تبعید شدند. مردم معمولی روسیه در تعدادی غیرقابل تصور کشته شدند. با این حال برای مارکسیست ها ، استبداد و بی عدالتی چیزهایی بود که تنها در جامعه ی طبقاتی می توانست رخ دهد. کمونیست های بریتانیا به جای بازنگری در عقاید خود از جامعه ی اولیه سوسیالیستی ، چشمان خود را بر روی رفتار مهلک جامعه ی شوروی بستند. آنها به خود می گفتند که داستان هایی که در مطبوعات سرمایه داری منتشر می شود مانند دهه ی ۱۹۲۰ دروغ و تحریف است.

در آگوست ۱۹۲۴ ، تنها پنج هفته قبل از نبرد خیابان کابل ، روزنامه ی کارگری از اولین دور محاکمات مسکو دفاع کرد. "گستره و سازماندهی این طرح با قتل آرام رهبران بین المللی طبقه ی کارگر ، جنبش سوسیالیستی و کارگری جهان را دچار شوک کرده است. " کمونیست های انگلیسی و پیروان آنها هیچ سئوالی درباره ی این دادگاه ها مطرح نمی کردند، درباره ی ناهمخوانی در اظهارات شاهدین بحثی نمی کردند. جک کوهن (Jack Cohen)، به ماهنامه "مباحثه" از حزب کمونیست گفت که تروتسکی از ۱۹۳۳ به خاطر اعمال تروریستی احضار شده بود. به جز رای دادگاه هیچ مدرکی ارائه نمی شد. بعد از محاکمه ی دوم ، دروغ ها بدتر شد و بعد از محاکمه ی سوم بازهم بدتر. هرچه تقلب دادگاه بیشتر می شد ، زبان کمونیست ها هم غیرواقعی تر می شد. تروتسکیست ها ، اعضای حزب کارگر مستقل و دیگر سوسیالیست هایی که رای ها را به چالش می کشیدند به عنوان فاسد و فاشیست رد می شدند. هری پولیت محاکمات دور سوم را به عنوان یک پیروزی جدید در پیشرفت تاریخی ، تحسین کرد. جان استراچی (John Strachey) آنرا بزرگترین پیروزی ضد فاشیستی تاکنون خواند.

## حزب در زمان جنگ

تا زمانی که نوبل چمبرلین (Neville Chamberlain) در صبح سوم سپتامبر ۱۹۳۹، جنگ رسمی بین آلمان و انگلیس را اعلام کرد، کمیته ی مرکزی حزب کمونیست پیشتر موضع خود را خطاب به عموم در حمایت از جنگ اما بر علیه حکومت چمبرلین اعلام کرد. یک بیانیه ی ویژه ی دو صفحه ای تحت عنوان سیاست جنگی کمونیست: به مردان و زنان بریتانیا، با دو بیست و پنجاه هزار نسخه در دوم سپتامبر چاپ شد و حزب دیدگاه خود را اعلام کرد:

"شما اکنون به شرکت در تعیین کننده ترین جنگ در تاریخ جهان فراخوانده شده اید. هرگز چنین ضرورت مبرمی رخ نداده است. جنگی که اگر یک حکومت مردمی در بریتانیا داشتیم حتی در آخرین روزهای بحران هم می توانستیم از آن اجتناب کنیم. اما اکنون که جنگ فرارسیده است، هیچ تردیدی در توضیح این خط مشی سیاسی حزب کمونیست نداریم. ما همگی از تمامی اقدامات لازم برای پیروزی دموکراسی بر فاشیسم حمایت می کنیم. اما فاشیسم با حکومت چمبرلین شکست داده نخواهد شد."

بنابراین حزب ایده ی مبهم جنگ در دو جبهه را داده بود. شماری از اعضای حزب بلافاصله برای خدمت داوطلب شدند.

### جنگ امپریالیستی: ما برای چه می جنگیم؟

اعلام ناگهانی خطی مشی سیاسی جنگ در دو جبهه بعد از مجموعه ای از جلسات کمیته ی مرکزی و کمیته ی سیاسی تبیین شد. جنگ در دو جبهه مورد نقد تئوریسین حزب که پیوند نزدیکی با دستگاه کمینترن در مسکو داشت، یعنی راجانی پالم دوت و نوچه اش بیل روست (Bill Rust) قرار گرفت. توضیحات کمینترن پیشنهاد می کرد که جنگ را باید به عنوان امپریالیسم توصیف کرد. در عصر ۲۴ اکتبر، دیوید اسپرینگهال (David Springhall)، نماینده ی حزب در کمینترن از مسکو به مقر حزب در خیابان کینگ رسید و تایید موضع کمینترن را هم با خود آورد. ابتدا پولیت و اکثریت کمیته ی مرکزی متقاعد به نظر نمی رسیدند، اما چند روز بعد تاییدیه اسپرینگهال به شکل "تزه های کوتاه" کمینترن رسید. در مقابل خط مشی مشخص و صریح کمینترن، تلاش های پولیت و حامیان در کمیته ی مرکزی برای طفره روی از موضعی که در مقابل جنگ گرفته بودند، غیرقابل دفاع بود. بعد از رای در کمیته ی مرکزی به موضع کمینترن، هری پولیت و جانی کمبل به ترتیب از دبیرکل و سردبیری روزنامه ی کارگری برداشته شدند. بعد از شکست در کمیته ی مرکزی هری پولیت و جانی کمبل در دفاع از موضع خود نجنگیدند.

واکنش ها نسبت به تغییر خط از "جنگ در دو جبهه" به موضع "جنگ امپریالیستی" در میان اعضای حزب به دشواری قابل سنجش است. اعضای حزب بین وفاداری به کمینترن و وفاداری به خط حزب، به وفاداری به پولیت و وفاداری به متحدین سابق جبهه ی مردمی گیر کرده بودند.

جلسات منطقه ای در سراسر کشور، به این خط جدید صحنه گذارند. این جلسات رای بالایی را در حمایت از خط جدید ثبت کرده اند که توسط روزنامه ی کارگری گزارش می شد. تنها در موارد معدودی در جلسات منطقه ای از خط قدیمی حمایت شد. مدرک اندکی درباره ی ریزش توده ای از حزب وجود دارد و مسلما در آن مقیاسی نبود که پس از آگاهی از مداخله ی شوروری در مجارستان در نوامبر ۱۹۵۶، دیده می شد. یک داستان جالب اما احتمالا خاص در این مورد یک عضو حزب در



منچستر بود که به جلسه شاخه ی منچستر که برای تایید خط جدید فراخوانده شده بود ، دیر رسید. بعد از اینکه بحث و رای را از دست داد رئیس جلسه به او اطلاع داد که رای او در صورت جلسه به عنوان "موافق با رفیق استالین" ثبت شده بود ، تا شاخه ی محلی بتواند رای یک دستی را در حمایت از مقرر حزب در خیابان کینگ ارائه دهد. او در اعتراض به این رویه و نه البته به خط مشی سیاسی از جلسه بیرون رفت و اگرچه هرگز به حزب نیپوست اما تا سال ۱۹۵۶ ، در حواشی فعالیت های حزب باقی ماند.

## آیا نمی دانید یک جنگ برقرار است ؟ عملی کردن خط سیاسی

در نتیجه ی تغییر خط ، این حزب حمایت های میانه رو تر خود از جبهه ی مردمی را از دست داد. برای کسانی که قادر بودند به فعالیت های اساسا صنفی خود ادامه دهند و یا کسانی که با فرهنگ حزب یکی شده بودند ، این تاثیر کم رنگ و حاشیه ای بود. همانطور که خواهیم دید جریان ضد جنگ قابل ملاحظه ای برای کمونیست ها وجود داشت تا در آن غوطه ور شوند. حزب کمونیست ادعا کرد که با تغییر خط عضوگیری اش قوی تر شده است. روزنامه ی کارگری ادعا می کرد که تنها از زمان آغاز جنگ ، ۵۰۰ نیروی جدید از لیگ جوانان کمونیست در لندن بدست آورده است. گواه دیگر اینکه دیگر سازمان های ضد جنگ که در این دوره رشد کرده بودند ، اشاره می کنند که حزب کمونیست علی رغم دشواری های سیاسی ناشی از دست دادن متحدین جبهه ی مردمی ، گسست تشکیلاتی ناشی از جنگ، به جذب نیروهای جدید ادامه داد.

حزب کمونیست در سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰ ، در مخالفت با جنگ تنها نبود. حزب مستقل کارگر که در اواسط دهه ی ۱۹۳۰ ، دستخوش دوره ای از رکود شده بود ، توانست از احساسات بالقوه ی ضد جنگ بهره برداری کند و ادعا کرد که طرف این یکسال هزار عضو جدید بدست آورده است و شش سازمان دهنده ی منطقه ای تمام وقت را به کار گماشته است. درون حزب گارگر هیچ نشانی از مخالفت با جنگ دیده نمی شد و توسط حزب آتش بس سیاسی داده شد. بیش از نود عضو پارلمانی حزب کارگر ، در جون ۱۹۴۰ ، برای کنفرانس بورن موث پیشنهادهای ضد جنگی ارائه دادند.

در میان کارگران صنعتی ، اقتصاد روبه توسعه ی جنگی موجب تحریک مبارزات بر سر دستمزد شد. با ورود نظام قیمت اضافه بر بهای تمام شده (که بدان طریق کارفرمایان درگیر در تولید محصولات جنگی ، تولید حکومت را در ازای ده درصد افزایش سود، افزایش می داد) موجب درخواست مزدهای بالاتر از سوی کارگران شد.

حزب پیام ضد جنگ خود را در زمینه ی انتخاباتی با ارائه ی نامزدهایی به انتخابات فرعی در سال ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ صادر کرد. در دوره ی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ ، نامزدهای ضد جنگ رای هایی پایینی بدست آوردند. این تازه در سالهایی بود که نفرت از جنگ گسترش یافته بود و خلق و خوی وطن پرستی محو شده بود. در انتخابات فرعی استرترفورد در نوامبر ۱۹۳۹ ، دو نامزد ضد جنگ ، یعنی گروی (Gowrie) از حزب کمونیست و ادواردز (Edwards) برای حزب مستقل کارگر شرکت داشتند. آنها در مجموع ۵۹۴۳ رای در مقابل یک کاندیدای محافظه کار تحت حمایت حزب کارگر بدست آوردند. نامزد دیگر انتخابات فرعی نیز نتایجی در همین حدود بدست آورد. پولیت به عنوان نماینده ی حزب کمونیست در سیلورتاون در داکلند لندن در فوریه ی ۱۹۴۰ قرار گرفت و رای نامید کننده ی ۶ درصدی را بدست آورد در حالیکه همان ماه نماینده ی حزب کارگر مستقل که مورد حمایت حزب کمونیست هم بود ۱۹ درصد را در ساوث ورک بدست آورد. انتخابات پولیت با جنگ فنلاند مقارن شد و حمله ی شوروی به این کشور کوچک بی دفاع ، حزب کمونیست را در موضع دفاعی قرار داد.

احساسات ضد جنگ ثابت نبود و هیچگاه اکثریت را منعکس نمی کرد. رخدادهای خاصی مانند جنگ فنلاند و سقوط فرانسه احساسات را برمی انگیخت و نگه داشتن خط ضد جنگ را دشوار می ساخت.

در دوره ی جبهه ی مردمی در ظهور جنگ جهانی دوم، حزب کمونیست در بسط اتحاد با دیگر نیروی های سیاسی موفق بود. اما در دوره ی تحلیل جنگ امپریالیستی، حزب به سمت اشکال مستقیم تر مبارزه حرکت کرد. در عین حال می توان از سال ۱۹۴۰ به بعد، چرخش دوباره ای از مواضع ضد جنگ به سوی تاکید دوباره بر ضد فاشیسم را دید. پایان جنگ Phoney) مرحله ی اول جنگ جهانی دوم که با وجود اعلام جنگ، طرفین هنوز به مواضع یکدیگر حمله نکرده بودند. این مرحله با سقوط فرانسه به پایان رسید. با کمپین روزی در آوریل ۱۹۴۰ و سقوط فرانسه، حالت سیاسی حادثی به مسئله ی جنگ داد. در راس حکومت انگلستان تقسیم حادی درون حزب محافظه کار در مناقشه ی مشهور نروژ در مجلس عوام و سپس سقوط متعاقب حکومت چمبرلین رخ داد. اگرچه واکنش ایدئولوژیست حزب، پالم دوت، به ورود حزب کارگر به حکومت ائتلافی منجر به ادعایی به سبک دوره ی سوم شد و آنرا نشانه ای به سوی فاشیستی کردن حزب کارگر دانست.

جهت گیری جدید بر مفهوم "نیاز به صلح مردمی" تمرکز کرد که در همان حال تاکید می کرد که جنگ همچنان امپریالیستی است. اگرچه هنوز فاصله ی زیادی با خط جنگ در دو جبهه در سپتامبر ۱۹۳۹ داشت، اما بر مذاکره ی مستقیم صلح با آلمان تاکید شد. نتیجه ی عملی جهت گیری جدید، "پیمان مردمی" بود، تلاشی برای بازسازی شکلی از جبهه ی مردمی که بر نیاز به صلح و دفاع از استانداردهای زندگی و آزادی های دموکراتیک تاکید داشت. بعد از تهاجم آلمان به روسیه موضع حزب کمونیست تغییر کرد و این حزب به بزرگترین حامیان جنگ ضد فاشیست در بریتانیا تبدیل شد.

### چه نوع حزبی؟

ما باید این تصور را رد کنیم که حزب کمونیست بریتانیا در سال ۱۹۳۹ تبدیل به یک سازمان لنینیستی، انقلابی و سفت و سخت شد. توصیف منفی مامور کمینترن دیمیترین مانویلسکی (Dimitri Manuilsky) از ده سال گذشته ی حزب کمونیست بریتانیا به عنوان "اجتماع دوستان بزرگ" تا حدی درست است. موقعیت حزب در سال ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰، گاهی به مفهوم لنینی از شکست طلبی انقلابی نزدیک می شد، برای مثال روزنامه ی کارگری برای ویرایش هایی از مقاله ی لنین با عنوان درباره ی جنگ و صلح تبلیغ می کرد. اما در این دوره ی حزب هرگز فعالانه در پی شکست نظامی طبقه ی حاکم انگلیس برای تسریع روز انقلاب نبود. شاخه های خاصی با احتیاط مقداری به ادبیات شکست طلبی انقلابی دامن زدند. یک شاخه ی خاص به جلسه ی کمیته ی سیاسی در جون ۱۹۴۰، اشاره می کند که نصیحت حزب در مورد هجوم، یک گرایش ضد مقاومت است. پس چی بود که به حزب این احساس متمایز را داد و چگونه می توانیم نگاه داری اعضایش را در این دوره ی سخت توضیح دهیم. سیدنی والمسلی (Sidney Walmsley) یک عضو حزب می نویسد:

"ما باید چیزی که نسل قبل از آن دست کشیدند را انجام دهیم و اگر به همان وفاداری آنها خدمت کنیم، موقع فرا رسیدن زمان ما، هیچ عقب ماندگی نخواهیم داشت. وقتی به مبارزاتی که آنها مواجه بودند، فکر می کنم، خوشحال می شوم که آنها طبقه ی خود را در یک ششم جهان در راس قدرت دیدند. وظایفی که آنها برای ما باقی گذارده اند، فتح پنج ششم باقی مانده ی جهان است - شاید هرگز مانند آنها شکست نخوریم."

روزنامه ی کارگری و ادبیات حزب، سطحی از همین تعیین هویت با اتحاد شوروی را نشان می دهد که از عضویت حزب فراتر می رفت. حمایت و تحسین شوروی و هرچیزی مربوط به این کشور مانند یک تهدید سرخ عظیم، کل حزب کمونیست بریتانیا را در بر می گرفت.

اما برای هری پولیت، حمایت از شوروی صرفا بسط وفاداری پایگاه و طبقه اش بود. در یک نقل قول مشهور که باید برای هزاران کمونیست نقل شود وی احساسش را چنین بیان می کند:

"چیزی که برای جوانک هایی مثل من مهم بود ، این بود که به کارفرمایان و زمین داران ضربه زدند ، کارخانه ها ، زمین ها و بانک هاشان را بگیرد... این پسر بچه ها و دختر بچه ها هستند که من باید در همه حال از آنها حمایت کنم... برای من این همان مردمی بودند که هیچ خطایی بر علیه طبقه ی کارگر نمی توانستند بکنند و هرگز هم نمی توانند انجام دهند."

این ایمان به سرزمین مادری سوسیالیستی بود که بیش از هر عامل دیگری ملاط ایدئولوژیکی اعضای حزب در کنار یکدیگر بود که با چرخ و فلک سواری دیپلماتیک و نظامی استالین مواجه شد. مضحک است که این تحرکات در خط مشی سیاست خارجی که می خواست حزب را از حامیان جبهه ی مردم سابق خود بیگانه کند و قرارداد عدم تعرض که جنگ لهستان و فنلاند را دامن زد ، منجر به پیوستگی درونی اعضای حزب به یکدیگر شد. فرد واستاکوف (Fred Westacoff) به یاد می آورد :

"استدلال ما تقویت شد. بله ، در آن زمان برخی احساسات ضد کمونیست وجود داشت. فنلاند کشور کوچکی معرفی می شد که مورد حمله ی یک گردن کلفت قرار گرفته بود. اما ما توانستیم خاطر نشان کنیم که ما فکر می کردیم در جنگ با آلمان هستیم و حکومت هیچ کاری در مورد آن نمی کرد. اما به محض اینکه بحران فنلاند رخ داد ، وارد مهلکه شدند. چمبرلین به طور جدی برای جنگ با آلمان نازی آماده نشد اما به محض اینکه شوروری برای فنلاند دندان تیز کرد ، چمبرلین هر کاری توانست انجام داد."

حزب به یک خط مشی استالینیستی روی نیاورد ، بلکه به درستی خط خود وفادار ماند اما نتوانست کلام خود را نفوذ بخشد و ابتدا به لطف وجود یک روحیه ی ضد جنگ بود که توانست جهت گیری کند. در این زمان ، حزب کمونیست یک تضاد زنده بود ، از یک طرف سازمانی بود که هزاران مبارز صنفی و اجتماعی به آن چشم دوخته بودند، مردمی که می خواستند بریتانیا را از نابرابری های اجتماعی حاد دهه ی ۱۹۳۰ رها کنند ، مردمی که قبل از مدروز ، سعی کردند که نقش بریتانیا را به عنوان یک قدرت امپریالیستی به چالش بکشند . از طرف دیگر حزب کمونیست سازمانی بود تمایل به حمایت غیرانتقادی از اتحاد جماهیر شوروی داشت.

### جون ۱۹۴۱ : همه چیز تغییر می کند.

حمله ی هیتلر به شوروی در عملیات بارباروسا (Barbarossa) در ۲۲ جون ۱۹۴۱ ، تغییر بنیادینی در پیشامدهای حزب کمونیست ایجاد کرد که توانست با اشتیاق دوباره ، خود را به قالب جبهه ی مردمی سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ در آورد. بعد از حمله ی بارباروسا ، کمونیست های بریتانیا بی شک یک جنگ خوب داشتند. با وجود اختلالی که سربازگیری زمان جنگ در حزب ایجاد می کرد، عضویت در حزب در سال ۱۹۴۲ به اوج ۵۶۰۰۰ رسید، اگر چه سالهای بعد شاهد افول بود. چون عضویت حزب از اعضای جوان طبقه ی کارگر بود، سرباز گیری ضربه ی سختی زد. برخی از فعالین صنفی کمونیست که در صنایع کار می کردند از خدمت فرار کردند و در سالهای بعدی جنگ وقتی که سربازگیری به مردان زیر ۳۰ و چهل سال هم رسید ، از برخی از کمونیست های منفرد به دلایل سیاسی چشم پوشی شد. با وجود مشکلات عملی و تشکیلاتی موجود در شرایط جنگ، منافع سیاسی این دوره ی جنگی برای حزب مثبت بود. به علاوه ، تداوم سربازگیری در میان پایگاه طبقه ی کارگر حزب ، از سرگیری رویکرد جبهه ی مردمی و محبوبیت فراگیر تصویر شوروی و خصوصا ارتش سرخ، عضویت در حزب را باردیگر برای بخش گسترده ای از افراد دارای عقاید چپ و لیبرال از تمامی طبقات، جذاب ساخت.

همانطور که پیشتر گفتیم مرحله ی جنگ امپریالیستی سیاست های حزبی با پایان جنگ Phoney ، پایان یافت. هری پولیت که در سال ۱۹۳۹ از رهبری حزب برداشته شده بود تدریجا به نقش برجسته ی حزبی خود بازگشت و به سمت خالی دبیرکلی که اشغال نشده بود رسید. تا اوایل ۱۹۴۱ ، جهت گیری حزب مبنی بر پیمان مردمی با مطالباتی برای دفاع از

استانداردهای زندگی ، حقوق صنفی و خط مشی سیاست خارجی دفاع از شوروی با مطالبه برای مذاکره ی مستقیم برای صلح با آلمان جایگزین شده بود.

### مسئله روشن است : پیروزی بر بربرهای فاشیست.

حمله به شوروی در ۲۲ جون ، تمامی ابهامات را زدود. بلافاصله تغییر بنیادینی در ویژگی جنگ رخ داد. عبارت پالم دوت در بیانیه ی حزب " پیروزی کامل و سریع بر هیتلریسم " عنوان شد. موضع اولیه ی پالم دوت به صورت خصومت حزب با حکومت چرچیل ابقا شد و آنها را "دوستان توری فاشیست ها و هم ائتلافی های رهبران کارگر" می خواندند. در این ایام ، کمینترن به صراحت به تمامی احزاب کمونیستی در کشورها نیاز به حمایت کامل و بی قید و شرط از حکومت های متفقین را اعلام کرد. بازگشت به موضع ضد جنگ بی قید و شرط با بازگشت پیروزمندانه ی هری پولیت به سمت پیشین دبیر کلی خود همراه شد. خط جدید در یک مانیفست جدید با عنوان " پیروزی مردمی بر فاشیسم " اعلام شد. این مانیفست تنها به یک اتحاد صوری با شوروی تاکید نمی کرد بلکه همچنین نیاز به "سازماندهی تولید برای پیروزی" به موضوع عمده ی تلاش های حزب در سالهای آتی تبدیل شد. چرچیل در این موضوع ناامید نبود و در سخنرانی خطاب به ملت در ۲۲ جون توضیح می دهد :

" ما باید هر کمکی که می توانیم به روسیه و مردم روسیه بکنیم. باید در هر بخشی از جهان از دوستان و متحدین خود درخواست کنیم که همین مسیر را پی گیرند. تهدید روسیه ، تهدید ماست . درست همانطور که انگیزه ی هر رزمنده ی روسی برای عشق و خانه ی خود، انگیزه ی تمامی مردمان آزاد در هر گوشه ی دنیاست. "

اکنون پاسخ حزب که تا حد زیادی در شخصیت هری پولیت تجسم یافته بود، تبلیغات زیادی را در حمایت از جنگ براه انداخت. در این دوره از جنگ ، هری پولیت به شخصت واقعی دورنمای سیاسی حزب تبدیل شد. او به طرز خستگی ناپذیری درباره موضوع اصلی نیاز به سازماندهی و فداکاری برای پیروزی می نوشت و سخن رانی می کرد. انتقاد از حکومت ادامه یافت اما بر مسائل خاص استراتژیک متمرکز بود که عمده ترین آن درخواست برای گشایش جبهه ی دوم بود. موضوع نیاز به ایجاد یک جبهه ی دوم و حمله ی متحدین اروپایی با این استدلال که جبهه ی اول را ارتش سرخ در شرق برعهده دارد، موضوعی بود که در مطبوعات حزب توسط هری پولیت و دیگر رهبران بارها تکرار می شد.

### همه چیز باید برای جبهه فراخوان داده شود.

از زمان بهبودی جزئی در اقتصاد انگلستان در اواسط تا اواخر دهه ی ۱۹۳۰ و به خصوص رشد تولیدات جنگ افزار، فعالیت حزب کمونیست ایجاد پایگاهی استوار برای نفوذ به بخش های کلیدی صنعت مهندسی خصوصا کارخانجات هواپیماسازی را آغاز کردند. فعالیت حزب برای ایجاد یک پایگاه کارخانه ای در صنایع جدید در اواسط دهه ی ۱۹۳۰ برای مثال تلاش موفقیت آمیز حزب جهت سازماندهی Morris Cowley Plant در آکسفورد، سهمی مطلوب داشت. تاسیس شورای ملی نمایندگان کارگری صنعت هواپیماسازی (ASSNC) در سال ۱۹۳۵ و انتشار روزنامه ی اعضای عادی و محبوب *New Propellor* به گروهی کوچک اما مهم از بین مبارزین مجرب حزب، که خیلی از آنها مانند وال هنینگتون یک دهه مشغول فعالیت بودند، صدایی بخشید. آنها همچنین راهی را در حزب برای نسلی از فعالین کارخانه ای هموار ساختند که بیشتر وفاداری سیاسی آنها

به حزب در طول جبهه ی مردمی ضد فاشیسم ایجاد شده بود. این گروهی بود که در نبرد جدید حزب برای تولید نقشی تعیین کننده ایفا کرد.

موضوع "مشارکت کارگری" تاریخی طولانی و پیچیده در صنعت مهندسی دارد. دو بار در سالهای ۱۸۹۸ و ۱۹۲۲ ، کارفرمایان برای شکستن سلطه ی کارگران صنعتی ماهر در عرصه ی تولید و ایجاد هژمونی خود بر کارخانه ها ، تعطیلی های کشوری را سازمان دادند. با وجود این ، تا اوایل دهه ی ۱۹۴۰ ، هم تحت نفوذ متغیرهای لیبرال در نظریه مدیریت و هم با درک اینکه تولیدات نظامی انگلستان در زمان جنگ از کار می افتاد ، برخی از کارفرمایان تا حدی به نفع مشارکت کارگری عمل کردند. موضوع مشارکت و سازماندهی بزرگتر تولید نظامی به خصوص توسط اعضای حزب کارگر در زمان جنگ تاکید شد. وقتی یک پیشنهاد بر "مشارکت کارگری در کمیته های تولید" در دسامبر ۱۹۴۰ توسط ارنست بوین (Ernest Bevin) داده شد ، توسط حزب کمونیست به عنوان تلاشی برای ورود مشارکت سبک فاشیستی در صنعت انگلستان، محکوم شد . بعد از آوریل ۱۹۴۱ ، حزب کاملا تغییر کرد و یکی از هوادارترین گروه ها برای "مشارکت کارگری" شد.

## لغو انتخابات

موضع حزب کمونیست به عنوان حامی وفادار حکومت ملی به حمایت حزب از لغو انتخابات در طول جنگ ، بین احزاب کارگر ، لیبرال و محافظه کار منتهی شد. با شرایط لغو انتخابات ، انتخابات فرعی برای ابقا و حذف یک نماینده ی مجلس مورد چالش بود. همانطور که دیده ایم ، در دوره ی پیش از ۱۹۴۱ ، حزب کمونیست در شماری از انتخابات فرعی با موفقیت های متغیر جنگید. در دوره ی پس از ۱۹۴۱ ، حزب نه تنها از تمامی فعالیت های انتخاباتی مستقل خودداری کرد، بلکه تا آنجا پیش رفت که برای حمایت نامزدهای محافظه کار نیز فراخوان بدهد. از ۲۵ انتخاب فرعی در حین عملیات بارباروسا که آغاز تبعیت حزب از لغو انتخابات بود و تا زمان پایان جنگ ، تمامی به جز یک لیبرال از حزب توری انتخاب شدند. این بدان معناست که نه تنها حزب کمونیست برای رای به توری فراخوان می داد بلکه حزب کارگر هم اصلا یک آلترناتیو انتخاباتی پیشنهاد نمی داد. لغو انتخابات ، یک خلاء سیاسی مهم در چپ ایجاد کرد که هم توسط حزب مستقل کارگر و هم حزب جمهوری کوتاه مدت ریچارد آکلند (Richard Acland) که سه دوره ی انتخابات فرعی زمان جنگ را برد ، مورد بهره برداری قرار گرفت. هر وقت حزب مستقل کارگر نامزدی را معرفی می کرد ، حزب کمونیست بلافاصله به دفاع از نامزد محافظه کار برمی خاست و جزوه هایی منتشر می کرد که حزب مستقل کارگر را "شرکای تروتسکیست" می خواند "که پذیرفته اند به عنوان عاملین هیتلر در تمامی کشورهای جهان عمل کنند." با وجود این، حفظ این خط برای برخی از اعضای حزب ناخوشایند بود و موفقیت های نسبی نامزدهای ضد حکومت ملی که مورد حمایت حزب مستقل کارگر و حزب جمهوری بودند که تا حدی منعکس کننده ی نارضایتی مردم بود، حزب را نگران می کرد.

به طرز متناقض نمایی ، با وجود پرهیز از نامزد شدن برای مجلس در طول جنگ، خط مشی کلی حزب کمونیست درباره ی پارلمان و امکان مسیر پارلمانی به سوی سوسیالیسم به طرز قاطعی در حال تغییر بود. برنامه ی حزب در سال ۱۹۳۵ با یک عنوان کاملا انقلابی "برای یک انگلستان شورایی" ، و با وجود لحن جبهه ی مردمی اش ، این تصور که بتوان از راه روش های پارلمانی به سوسیالیسم رسید را رد می کرد. خیزش حزب کمونیست به سوی حوزه ی انتخاباتی معمولا فرصتی برای تبلیغات تصور می شد و نقش نمایندگان مجلس استفاده از موقعیت شان برای اهداف انقلابی حزب بود. در سال ۱۹۴۳ ، حزب یک کمیسیون حکومت ملی و پارلمانی ایجاد کرد و مدل رای گیری را پیشنهاد کرد که رای یک فرد می توانست به انتخاب های دوم یا سوم هم منتقل شود و پیش نویس برنامه ی حزب با عنوان "انگلستان برای مردم" خط مشی دو مسیری را پیشنهاد

می کرد که نمایندگان مجلس کمونیست و حزب کارگر در مجلس با حرکتی فوق العاده پارلمانتاری موجبات ایجاد سوسیالیسم را فراهم آورند.

تا واپسین سالهای جنگ ، لغو انتخابات در معرض سوء استفاده ی بیشتری قرار گرفت. به خصوص در حزب کارگر ، توجه بیشتر به امکان واقعی حکومت کارگری اکثریت در دوره ی پس از جنگ معطوف بود تا با جبران مظالم طولانی مدتی که بر کارگران در طول سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ رفته است ، ساخت یک انگلستان سوسیالیستی را آغاز کند. این مطالبات را با شعار " نه به بازگشت به دهه ی ۱۹۳۰" در الیت سیاسی در ۱۹۴۲ با پیش نویس گزارش Beveridge و درخواست برای پایان دادن به پنج هیولای بزرگ (بیکاری ، جهل ، کمبود، آلودگی و بیماری) می توان مشاهده نمود. حزب کمونیست با مشرب کاملا تولید گرای خود در سال های پس از ۱۹۴۱ ، به طور جدی از هرگونه مسئله درباره ی جامعه ی پس از جنگ خودداری می کرد. بار دیگر حزب به راست ترین بخش عقاید چپ چرخش می کرد. گواه بیشتر را می توان تلاش ناموفق حزب کمونیست در فراخوان برای تداوم اتحاد زمان جنگ با چرچیل و توری ها در انگلستان پس از جنگ دانست.

جای شک چندانی وجود ندارد که شخصیت های کلیدی در رهبری حزب کمونیست ، در این چرخش مهم به راست توسط خط جدید یکدل و یکرنگ بودند. دیگر مبارزه برای سوسیالیسم نیازمند سازماندهی انقلابی نبود، بلکه پیشرفت تدریجی به سوی جامعه ی برنامه ریزی شده را می توان با اجماع ناشی از تجربه ی برنامه ریزی زمان جنگ بدست آورد. دفاع پوپلیت از تداوم اتحاد دوره ی جنگ ، قویا با خطی که از سوی مسکو می آمد ترویج می شد. دو رویداد مهم این چرخش به راست را در جنبش بین المللی کمونیست یکی فسخ کمینترن توسط استالین در جون ۱۹۴۳ و دیگری کنفرانس تهران در دسامبر ۱۹۴۳ بود، یعنی اولین کنفرانس از مجموعه کنفرانس های زمان جنگ که با همراهی استالین ، چرچیل و روزولت برگزار می شد. ابلاغیه ی رسمی که از تهران صادر شد شامل تعهد هر سه رهبر به "ادامه ی همکاری با یکدیگر هم در زمان جنگ و هم در زمان صلح و دفع بلاها و وحشت جنگ از نسل های بعدی بود." مطبوعات حزب کمونیست روح جدید همکاری بین المللی را با عنوان "روح تهران" در بوق و کورنا کردند. پالم دوت تا آنجا پیش رفت که از هژمونی اقتصادی ایالات متحده در اقتصاد جهانی بعد از جنگ حمایت کرد. افراطی ترین تاثیر "روح تهران" در جنبش کمونیستی بین المللی، تصمیم حزب کمونیست ایالات متحده تحت رهبری ارل برودر (Earl Browder) برای انحلال خود بود! تصمیمی که دولت و پوپلیت توضیحات تایید آمیز بر آن می دادند.

بعد از کنفرانس یالتا موضع حزب به ناگهان به سمت راست چرخید. اکنون فراخوانی برای وحدت ملی بود ، تداوم ائتلاف زمان جنگ مبتنی بر "اکثریت کارگر و مترقی" اما از جمله توری های مترقی. جلسات اجماعی اعضای حزب در مارس ۱۹۴۵ بر این موضوع جدید صحنه گذارد. باید پرسید چه تفاوتی بین کنفرانس تهران یا کنفرانس کریمه ( یالتا) وجود داشت؟ هیچکدام از احزاب کارگر یا محافظه کار تداوم حکومت ملی را طولانی مدت فرض نمی کردند، بنابراین حزب کمونیست در حفظ اتحاد زمان جنگ شکست خورد.

رویکرد حزب به انتخابات ۱۹۴۵ فاجعه آمیز بود. با تاکید بر کمپین های تولید و جبهه ی دوم ، در حمایت از خود مبالغه کرده و سطح حمایت طبقه ی کارگر از حزب کارگر و میل میلیون ها مردمی که برای بیرون انداختن توری ها رادیکال شده بودند را ناچیز پنداشت. پالم دوت کسانی را که می گفتند حزب کارگر می تواند انتخابات را آشکار به نفع خود تمام کند "به طرز خطرناکی غیر واقع گرا" می خواند. یک عضو باهوش تر در آنزمان درباره ی وحدت ملی بحث می کرد که " آیا این خط مشی کلی ( فراخوان برای وحدت ملی) یک رفتار کاملا شکست طلبانه نیست، در حالیکه این امکان وجود دارد حزب کارگر و نیروهای مترقی پیروز شوند؟ چرخش به سمت چپ در کل کشور وجود دارد. خیلی از مردم امیدوارند چرچیل و توری ها را بیرون اندازند و پیشنهاد های ما خیلی محبوب نخواهد بود." رویکرد انتخاباتی حزب کمونیست ترکیبی بود از بدترین نوع سکتاریسم در قبال حزب کارگر و اپورتونیسم نسبت به تصور وحدت ملی. در انتخابات ۱۹۴۵ ، حزب کمونیست با ۲۲ کاندید

شرکت کرد و تنها ۲ کاندید به کرسی دست یافتند در حالیکه حزب کارگر اکثریت ۱۴۶ کرسی را بدست آورد. ویلی گالاچر ، عضو باسابقه ی مجلس از حزب کمونیست در طول سالهای جنگ دوباره در West Fife دوباره انتخاب شد و Phil Piratin در حوزه ی انتخاباتی Mile End به پیروزی رسید.

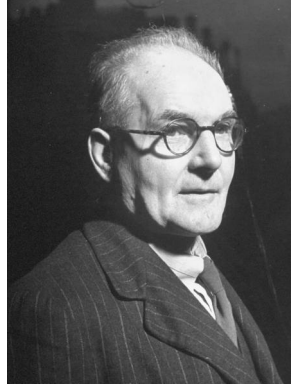
## نتیجه

حزب کمونیست اگرچه به شدت از فرهنگ رسمی منزوی گشته ، به نرمی توسط دولت سرکوب شد و با عقب گردش در اکتبر ۱۹۳۹ دستش از متحدین پیش از جنگ در جبهه ی مردمی کوتاه شد ، اما در سالهای اولیه جنگ به حیات خود ادامه می داد. در واقع می توانست در جریان عقاید طبقه ی کارگر شنا کند ، طبقه ای که با حکومت چمبرلین مخالف و نسبت به درخواست سفت کردن کمربندها بدگمان بودند. کمپین هایی مانند پیمان مردمی چنین پتانسیلی را برای ساخت حزب نشان می داد. با وجود این شکی نیست که هم رهبری حزب و هم اعضای عادی بعد از حمله ی بارباروسا به عنوان آزاد سازی ، آن را فرصتی برای بازگشت صد در صد به جهتگیری ضد فاشیست دیدند. اگرچه حزب در دوره ی جنگ سرد بار دیگر به چپ چرخش کرد اما جنگ جهانی دوم نشان داد که دیگر هیچ جایی برای این حزب باقی نگذاشت تا وانمود کند یک حزب انقلابی است.

## عکس ها



آرتور مک مانوس (۱۸۸۹-۱۹۲۷)



ویلیام گالاچر (۱۸۸۱-۱۹۵۶)



هری پولیت (۱۸۸۲-۱۹۴۴)



جی . تی . مورفی (۱۸۸۱-۱۹۶۵)



آرتور هورنر (۱۸۹۴-۱۹۶۸)



راجانی پالم دوت (۱۸۹۶-۱۹۷۴)





شاپورجی ساکلاتوالا (۱۸۷۴-۱۹۳۶)



تام مان (۱۸۵۶-۱۹۴۱)



جی. ار. کمبل (۱۸۹۴-۱۹۶۹)